

گاهنامه

# هبوط ۲

اسفند ماه ۱۳۶۹ - مارس و آوریل ۱۹۹۱

با آثاری از:

آیدین \* ابو ایاد \* احمدی د.ا. \* جلال ا.ا. \* رضا براهنی  
کارل پوپر \* ا.توحیدی \* محمود درویش \* اریک رولو \* مجید شریف  
علی فیاض \* ویکتور کوشر \* گیتی مسرور \* آندرانیک میکرانیان \* حمید

نوحی

و با مطالبی چون:

"فردوسی" و "شاهنامه" از نگاه "شریعتی"، سبزی در اندیشه و اشعار  
"اقبال لاهوری"، گزارشی از فعالیت های گروه هنری "صبا"، گزارشی  
کوتاه از وضعیت پناهندگان ایرانی در کراچی، و... نگاهی به نشریات  
و کتابهای تازه

## ز کوی یار می آید نسیم باد نوروژی . . .

'نوروز همه وقت عزیز بوده است؛ درچشم مغان، درچشم موبدان، در چشم مسلمانان و درچشم شیعیان مسلمان. همه نوروز را عزیز شمرده اند و با زبان خویش، از آن سخن گفته اند.

چه افسانه زیبایی؛ زیباتر از واقعیت! راستی مگر کسی احساس نمی کند که نخستین روز بهار، گویی نخستین روزآفرینش است. اگر روزی خدا جهان را آغاز کرده است، مسلماً آن روز، این نوروز بوده است. مسلماً بهار نخستین فصل و فروردین نخستین ماه و نوروز نخستین روزآفرینش است. هرگز خدا جهان را و طبیعت را با پائیز یا زمستان یا تابستان آغاز نکرده است. مسلماً اولین روز بهار، سبزه ها روئیدن آغاز کرده اند و رودها رفتن و شکوفه ها سرزدن و جوانه ها شکفتن، یعنی نوروز. بیشک روح در این فصل زاده است و عشق در این روز سر زده است و نخستین بار، آفتاب در نخستین نوروز طلوع کرده است و زمان با وی آغاز شده است.

نوروز . . . رسالت بزرگ خویش را، همه وقت، با قدرت و عشق و وفاداری و صمیمیت انجام داده است و آن، زدودن رنگ پژمردگی و اندوه از سیمای این ملت نوید و مجروح است و درآمیختن روح مردم این سرزمین بلاخیز با روح شاد و جا-نبخش طبیعت و، عظیم تر از همه، پیوند دادن نسل های متوالی این قوم - که بر سر چهار راه حوادث تاریخ نشسته و همواره تیغ جلادان و غارتگران و سازندگان کله مناره ها بندبندش را از هم میگسسته است و نیز پیمان یگانگی بستن میان همه دل های خویشاوندی که دیوار عبوس و بیگانه دوران هادر میانه شان حائل می گشته و دره عمیق فراموشی میانشان جدایی می افکنده است."

دکتر علی شریعتی

م ۱۳۰۲

هبوط فرا رسیدن نوروز باستانی و سال جدید را - با آرزوی سرنگونی هر چه زودتر رژیم ضد بشری آخوندیسم حاکم بر میهنمان - به کلیه هموطنان عزیز تبریک می گوید.

## هبوط ۲

اسفند ماه ۱۳۶۹

مارس - آوریل ۱۹۹۱

## فهرست مطالب

		۱- سرمقاله: نگاهی شتابزده به اهداف
۲	هبوط	امپریالیسم در جنگ خلیج فارس
۱۰	—	۲- فردوسی و شاهنامه از نگاه شریعتی
		۳- نظری کوتاه به پاره‌یی از علل و
۱۶	مجید شریف	عوامل عقب ماندگی و رکود در جامعه ما
۳۸	علی فیاض	۴- عرب‌ستیزی بخشی از روشنفکران ایرانی
۵۴	ویکتور کوشر، ترجمه ا. توحیدی	۵- خاورمیانه و میراث استعمار
۵۹	—	۶- شهید هنر: یاد و شعری از اخوان ثالث
		۷- گزارشی از فعالیت‌های گروه هنری
۶۰	هبوط	"صبا" و گفتگویی با مسئولان آن
		۸- گزارشی از وضعیت پناهندگان ایرانی
۶۷		در کراچی (پاکستان)
۷۰	دکتر رضا براهنی	۹- تبعید (شعر)
		صفحات ویژهء شهادت ابوایاد:
۷۲	ابوایاد، ترجمهء حمید نوحی	۱۰- برگی از خاطرات
۷۵	علی فیاض	۱۱- جایگاه ابوایاد در جنبش فلسطین ...
۸۱	اریک رولو، ترجمهء حمید نوحی	۱۲- نگاهی به شخصیت ابوایاد
۸۶	محمود درویش، ترجمهء گیتی مسرور	۱۳- آه ای فلسطین (شعر)
۸۷	آیدین	۱۴- سنگ‌های انتفاضه (شعر)
۸۸	آندرانیک میگرانیان، ترجمه احمدی	۱۵- مصاحبهء اخبار مسکو یا "کارل پوپر"
۹۴	جلال ا.ا	۱۶- بحران خلیج و جنگ تجاوزکارانه ...
۱۰۴	هبوط	۱۷- چون چراغ لاله سوزم ... یادی از اقبال لاهوری
۱۱۱		۱۸- نگاهی به نشریات و کتابهای تازه

## سرمقاله :

### نگاهی شتابزده به اهداف امپریالیسم در خلیج فارس

پس از گذشت نزدیک به ۴۵ روز از بمباران‌های پیاپی و وحشیانهٔ نیروهای چند-ملیتی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا، بالاخره جنگ نابرابر خلیج با شکست عراق خاتمه یافت. شکست غیرمنتظره و ناگهانی عراق - که در عین حال قابل پیش‌بینی هم بود، اما نه به این سرعت - هرچند که شکست و ضربه‌ی سنگین بر پیکر یکی از قدرتمندترین ارتش‌های عربی به شمار می‌رود، اما از سوی دیگر پایان مرحله‌ی از پایداری نسبتاً طولانی کشوری تنها، در برابر ۳۵ کشور - که تمامی امکانات قانونی و غیر قانونی را در اختیار داشتند و با مدرنترین سلاح‌های موجود نیز مسلح بودند - را نشان می‌دهد. چرا که اگر به جنگ‌های اعراب و اسرائیل در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ بنگریم و به این موضوع پی ببریم که چند کشور عربی در کمتر از یک هفته در مقابل کشور نوپا و کوچکی چون اسرائیل - و البته بازم با کمک‌های غرب - به زانو درآمدند، آنگاه بهتر می‌توان مقاومت عراق را درک کرد.

جورج بوش، رئیس سابق سازمان "سیا" و رئیس جمهور کنونی آمریکا، پس از پایان جنگ، از پیروزی درخشان نیروهای آمریکایی سخن گفت و از اینکه جنگ اخیر نشان داد که ارتش آمریکا در هر نقطه از جهان که لازم باشد قادر است وارد عمل شود و پیروزمندانه صحنه را ترک گوید. اما وی فراموش کرد که نزدیک به ۶ ماه تمامی راه‌های ارسال مواد غذایی و دیگر نیازمندی‌ها را به روی عراق بسته بودند، در حالی که نیروهای متحد جبههٔ امپریالیستی از بهترین امکانات موجود برخوردار بودند. و نیز فراموش کرد که با پیشرفته‌ترین هواپیماها و تجهیزات لیزری و الکترونیک بیش از ۴۰ روز، فقط از طریق هوایی مواضع ارتش عراق و همچنین مناطق مسکونی هدف بمب‌های ویرانگر قرار گرفت. رئیس سابق "سیا" همچنین به این موضوع که ارتش آمریکا در جنگ زمینی اساساً با چندان مقاومتی - از سوی ارتش گرسنه و خسته از بمباران‌های وحشیانه - نه و نیز به دلیل تمایل عراق مبنی بر ترک کویت - مواجه نشده است، اشاره‌ی نکرد.

سران امپریالیسم جنایتکار آمریکا در حالی از پیروزی چشمگیر خود بر چهارمین

ارتش جهان سخن می‌گویند که سربازان عراقی اسیر شده به گواه صفحه، تلویزیون - های جهان، بر اثر تحریم‌های گوناگون، و از شدت گرسنگی برای لقمه‌یی نان از سر و کول یکدیگر بالا می‌رفتند. جنایتکاران آمریکایی در حالی از پیروزی سخن می‌گویند که هر روز بیش از ۲۰۰۰ تن بمب بر سر ارتش و مردم عراق فرو می‌ریختند. آمریکا در حالی در این جنگ ناعادلانه و نابرابر پیروز! شد که وجدان بیمار بیشتر مردم غرب - و نه تمام آن - تحت تاءثیر تبلیغات فاشیستی سران استعمارگر آن، بجز در موارد انگشت - شماری - چون آلمان، اسپانیا و ۰۰۰ - یا تماشاگر دلاوری‌های ارتش‌های خود بودند و یا با صد چشمگیری مشوق و حامی جورج بوش و کلا تهاجم نظامی غرب به عراق.

### نگاهی به انگیزه های امپریالیست ها از این جنگ

درست است که یکی از دلایل اصلی این جنگ، آزادی کویت بی دفاع! از چنگال عراق عنوان شد، اما با توجه به ماهیت کشورهای که در این جنگ آزادیبخش انسانی! شرکت نمودند، به راحتی می‌توان به مسائل پشت پرده، بسیاری پی برد. هرچند که این - کشورهای زیر بیرق "سازمان ملل متحد" و در پی ادای وظیفه به جهاد! برخاستند، اما برای ملت‌های جهان گرسنه، به دلیل تجارب ۵۰ ساله‌یی که از نقش این سازمان دارند این حنا دیگر رنگی ندارد. چرا که سازمان ملل تاکنون در هیچ مرحله‌یی از عمر خود، به نفع کشورهای ضعیف و علیه قدرتهای بزرگ صاحب "حق وتو"! وارد عمل نشده - است. این سازمان نه تنها هیچگاه کوچکترین تحریمی را علیه اشغالگران صهیونیست طرح ننمود، بلکه در بحبوحه جنایات آمریکایی‌ها در ویتنام طرح تحریم و یا شدت عملی علیه آمریکا و یا در هنگام اشغال افغانستان علیه شوروی را حتی به بحث گذاشت، و بمباران لیبی، حمله به پاناما و گرانادا و نیز جنایات انگلستان و جنگ تجاوزکارانه اش علیه آرژانتین - در رابطه با جزایر آرژانتینی "فالك لند" - و مسائلی از این قبیل را نادیده گرفت و جز نوشتن قطعنامه‌هایی که تنها ارزش اداری داشت، هیچ اقدامی ننمود و اگر هم اقدامی از سوی برخی از کشورهای عضو این سازمان و تحت عنوان اکثریت بعمل می‌آمد، بلافاصله با "وتو"ی صاحب این سازمان - یعنی آمریکا - ناکام می‌ماند! در جنگ اخیر نیز این سازمان بنا به سنت همیشگی خود به حمایت از ابر قدرتها و زورمندان برخاست و دستورات و قطعنامه‌های همه‌جانبه‌یی را به طور عملی علیه کشور عراق به اجرا گذاشت، اقداماتی که هیچگاه علیه کشورهای غربی - هر جنایتی هم که انجام دهند - صورت نمی‌گیرد.

اما هدف اصلی غرب از این اقدامات قانونی و غیر قانونی چیز دیگری است که خود ریشه در هراس غرب از بوجود آمدن قدرت‌های منطقه‌یی و قاره‌یی دارد. غرب امپریا - لیستی تاکنون نشان داده است که به هیچ قیمتی مایل نیست در شرق و کلا جهان

گرسنه- یا "جهان سوم" - قدرتی مستقل بوجود آید. در هنگام سلطه، امپراطوری عثمانی در منطقه، خاورمیانه، استعمارگران غربی به خوبی به این مسئله آگاه شدند که حضور قدرتهای منطقه‌یی به حضور آنان در این مناطق پایان خواهد داد و بطور طبیعی به مثابه، نماینده، منطقه- بویژه اگر مستقل باشد- از منافع منطقه دفاع خواهد نمود\*.

امپریالیسم آمریکا تاکنون نشان داده و ثابت کرده است که با تکیه بر تکنولوژی پیشرفته و قدرت نظامی خود، نقش ویژه‌یی را برای خویش قائل است. نقشی که به سوی، به مثابه، "پلیس جهان"، آزادی عمل خاصی می‌بخشد. اما چیزی که بسیار واضح و آشکار است این موضوع می‌باشد که آمریکا حتی به عنوان "پلیس جهان"؟! را نیز برای حمایت از منافع خود بر عهده دارد و نه برای جلوگیری از زور و بی‌عدالتی. زیرا چنین موضوعی نه از ماهیت دولت آمریکا بر می‌آید و نه در صورت وجود سازمانی مستقل و عادل، و همینطور داگاههای بین‌المللی بی طرف، نیازی به چنین نقشی از سوی يك قدرت جهانی است.

از سوی دیگر، بحرانهایی که آمریکا در سالهای اخیر با آنها مواجه گشته است، نیز به نوبه، خود باعث شده است تا این کشور در صدد ایجاد بحرانی جهانی برآید. بحران نی که یکی دیگر از اهداف آن، تضعیف اقتصاد کشورهای چون ژاپن و آلمان می‌باشد. چرا که این دو کشور- بویژه ژاپن- موفق شدند در سطح جهانی با آمریکا به رقابست پرداخته بازارهای مصرف‌کننده، تولیدات وی را از چنگش برابند. در همین رابطه، تایمز مالی می‌نویسد: "ژاپن و آلمان دارای اقتصادی بسیار پویا و قوی هستند و ژاپن موفق شده است که تولید ناخالص ملی خود را در مقایسه با آمریکا از ۲۵ در صد در او- سده ۶۰ به ۵۰ در صد در حال حاضر افزایش دهد" و در نتیجه "به علت رابطه، تنگاتنگ مسائل نظامی و اقتصادی، ژاپن و آمریکا باید هزینه‌های مربوط به امنیت بین‌المللی را بین خود تقسیم کنند" (۱). در همین رابطه لازم به یادآوری است که دولت آمریکا با مشکلات اقتصادی ویژه‌یی مواجه است و در حال حاضر ۲۰۰ میلیارد دلار کسری بودجه دارد. و این در حالی است که "تقریباً ۱۳/۵ در صد جمعیت آمریکا- یعنی ۳۵ میلیون آمریکایی- زیر خط رسمی فقر- یعنی حداقل ۱۲۶۷۵ دلار درآمد سالانه برای يك خانواده، چهار نفری زندگی می‌کنند و وضعیت اقلیت‌ها از این هم بدتر است: بیش از ۳۰ درصد سیاهان و ۲۶ در صد اسپانیولی‌ها- اما فقط ده درصد سفیدها- کمتر از

\*- در اینجا ماهیت صدام حسین و یا عناصر مشابه وی مورد نظر نیست. سخن از بوجود آمدن قدرتهای منطقه‌یی و در نتیجه تعدد مراکز تصمیم و اثرگذاری سیاسی در مناطق مختلف جهان است. به علاوه، در صورت بوجود آمدن يك قدرت- حتی تحت حاکمیت دیکتاتوری- نمی‌توان تضمین داد که در آینده با سرنگونی آن، حکومت در دست نیرو- های مترقی و واقعا ملی نیفتد. پس بهتر که چنین قدرتی اصلاً به وجود نیاید!

این مبلغ در می‌آورند و ۰۰۰ " (۲) با این مشکلاتی که اکنون آمریکا با آنها درگیر است، پر واضح می‌باشد که این "استعمار میرا" (۳) با سیلی‌های دیگران صورت خود را سرخ نگه می‌دارد، که اگر کمک‌های کشورهای دیگر نبود، هیچ معلوم نبود که آمریکا قادر به انجام رسالت‌های امپریالیستی خود باشد. بنا به گفته خبرگزاری‌ها، ژاپن تاکنون نزدیک به ۱۱ میلیارد و آلمان ۵/۵ میلیارد دلار به عنوان کمک به نیروهای چند-ملیتی در جنگ، به آمریکا پرداخته‌اند. کویت و عربستان نیز کمکی به مبلغ ۱۳/۵ میلیارد دلار را تقبل نموده‌اند. اینکه این کشورها چه مقدار دیگر به عنوان کمک به آمریکا خواهند پرداخت، را باید در انتظار "اطلاع ثانوی" (به سربرد).

همه این مسائل بخشهایی از دلایل آغاز این جنگ را نشان می‌دهد. اما، به نظر ما، عامل اصلی آن، وجود یک قدرت منطقه‌یی بود که می‌توانست علاوه بر اختلالاتی که برای صدور نفت منطقه به وجود آورد، امنیت جهانی را نیز - که بویژه پس از ضعف امپراطوری شوروی به انحصار آمریکا درآمده بود - مورد تهدید قرار دهد. عملیات جنگی بعدی نیز نشان داد که هدف نه آزادی کویت، بلکه در هم شکستن قدرت نظامی عراق است، یعنی در هم شکستن قدرتی منطقه‌یی که تهدید بالقوه‌یی هم برای اسرائیل و هم برای رژیم‌های دست‌نشانده غرب در منطقه به شمار می‌رفت. البته از پیش معلوم بود که هدف اصلی سرکوب رژیم‌یی بود که - علی‌رغم روابط نسبتاً خوبی که هم با شرق و هم با بخشی از غرب داشت - با اشغال کویت منافع غرب و امنیت منطقه را مورد تهدید قرار می‌داد و در توازن نیروها نیز دگرگونی‌هایی را بوجود می‌آورد. اظهارات برخی از مقامات آمریکایی، حتی قبل از آغاز جنگ، نشان می‌دهد که آمریکا - علی‌رغم تلاش‌های ظاهری و عوام‌فریبانه جورج بوش در جهت صلح و حل مسأله بدون توسل به زور - تصمیم خود مبنی بر سرکوب عراق و در هم شکستن نیروی نظامی آن را از پیش گرفته بوده است و تمامی بازی‌های سیاسی و حتی ملاقات بی‌کمر - عزیز به درخواست آمریکا و به عنوان تلاشی برای صلح، هدفی جز فریفتن افکار عمومی نداشته است. اعضای هیئت‌تانی از کنگره آمریکا که در اوایل نوامبر ۱۹۹۰ در حال بازدید از عربستان بودند نیز به صراحت به این موضوع اشاره کردند و گفتند که "عقب نشینی عراق از کویت دیگر برای حل بحران خلیج فارس کافی نیست. ما و سایر اعضای کنگره آمریکا اعتقاد داریم بحران خلیج فارس تا زمانی که توانایی‌های عراق برای تولید سلاح‌های شیمیایی و هسته‌یی نابود نشود نمی‌تواند پایان یابد." در همین رابطه "مورتسا"، رئیس کمیته دفاعی کنگره آمریکا، چنین می‌گوید: "اگر عراق بطوریکه جانب‌ه از کویت خارج شود، ما و کنگره آمریکا کماکان اصرار خواهیم داشت که عراق این توانا - بیها را نداشته باشد" (۴) و این همه در حالی است که امپریالیسم آمریکا خود تا

خرخره در تجهیزات نظامی و انواع بمبهای مخرب غرق است و هر روز نیز سلاحهای جدیدتری را تولید می‌نماید و بیشتر بودجه خود را نیز صرف بخش دفاعی و نظامی می‌کند. تمامی این تلاشهای آمریکا حاکی از این موضوع است که سران امپریالیسم در پی ساختن جهانی هستند تحت سلطه خود، جهانی که هم از لحاظ نظامی و هم تکنولوژیک فاصله زیادی با آمریکا داشته باشد، تا بدین وسیله همه را یا به زور و یا به تطمیع مطیع خود سازد.

### نقش شوروی

شوروی که تاکنون خود به عنوان ابرقدرت دوم مطرح بود، و البته هنوز هم می‌تواند چنین نقشی را بر عهده داشته باشد، نیز بدون شك مخالف وجود قدرتی منطقه‌یی است. شوروی پیش از این و حتی در شرایط جنگ سرد با طرح تز "همزیستی مسالمت آمیز" همان اهدافی را در جهان دنبال کرده است که آمریکا، یعنی حفظ منافع خود بدون در نظر گرفتن منافع دیگران، البته با نرمش‌هایی و ملاحظاتسی متفاوت با دیدگاههای آمریکا، به وجود آمدن قدرتهایی خارج از جهان غرب و اروپا که بتواند منافع آنان را مورد تهدید قرار دهد و رو در روی غرب بایستد، برای هر دو ابر قدرت زیان آور و در نتیجه غیر قابل قبول بوده است. تنها قدرتهایی برای این دو ابر قدرت قابل پذیرش می‌باشند که در خود غرب بوجود آیند و در نتیجه با آنان دارای منافع مشترکی باشند، چیزی که تاکنون خلاف آن دیده نشده است: کشورهایی چون فرانسه و انگلستان تاکنون نشان داده اند هنگامی که پای منافع غرب در میان باشد، با آمریکا و حتی شوروی اشتراک نظر دارند و تا مرحله جنگ نیز می‌توانند دوش به دوش یکدیگر وارد عمل شوند. همکاری‌های آمریکا و انگلیس در جریان جنگ جزایر فالکلند و جنگ کنونی نمونه روشن و آشکاری از این همکاریها می‌باشد. اما قدرتی که از غرب برنخیزد و در نتیجه به نوعی نماینده منطقه‌یی خارج از حوزه جغرافیایی غرب باشد، قابل قبول نیست و به اشکال مختلف می‌بایست سرکوب گردد و یا نابود شود. تلاشی امپراطوری عثمانی توسط کشورهای استعمارگر فرانسسه و انگلیس نمونه روشنی از این نوع برخوردها می‌باشد.

در جنگ اخیر، شوروی نشان داد که سیاست دوجانبه‌یی را در معرض اجرا گذاشته است: از یک سوی، به دلیل بحرانهای داخلی و به ویژه ادعاهای استقلال طلبانه، کشور های بالتیک و سرکوب آنها، قادر به اعتراض علیه حضور غرب نبود و از سوی دیگر تقاضای وام و کمکهای مالی که از پیش از غرب نموده بود، و با آن موافقت هم شده بود، باعث می‌شد که نه تنها سکوت کند، بلکه بنا به دلایلی چند در کنار نیروهای چند ملیتی - از جنبه سیاسی و نه نظامی - و رو در روی عراق قرار گیرد. اما از جنبه دیگری



هم شوروی دچار مخاطره بود و آن روابط شوروی با جهان عرب، روابط نزدیک در طی سالهای طولانی با عراق و نیز نگرانی از عکس‌العمل‌های مسلمانان در جمهوری‌های مسلمان نشین این کشور بود که باعث می‌شد تا نتوانند در قلمرو گسترده‌تری در کنار نیروهای چندملیتی قرار گیرد. اما با همه اینها شوروی به‌خوبی جهت باد را تشخیص داد و در کنار آمریکا ایستاد، به‌طوری‌که آمریکایی‌ها با غرور و نخوت خاص، اعلام داشتند که برای نخستین بار "شورای امنیت" بر سر مسئله‌ی مهم، متحدانه عمل کرده است. در همین رابطه و برای خوشایند آمریکا، شوروی تا آنجا پیش رفت که حتی یک روز قبل از آغاز جنگ، در کنار آمریکا و انگلیس طرح صلح فرانسه را نیز رد نمود! گورباچف، به‌طور رسمی، بر این نکته تأکید نمود که: "اتحاد شوروی در مخالفت با تجاوز عراق در کنار آمریکا ایستاده است" و خواستار آن شد که "ائتلاف ملل متحد مصممانه در برابر صدام حسین رئیس‌جمهوری عراق ایستادگی کند" (۵). از سوی دیگر یکی از مقامات ارشد نظامی آمریکا فاش نمود که "شوروی اطلاعات جاسوسی باارزشی را در رابطه با سیستم دفاعی و نظامی عراق در اختیار دولت آمریکا قرار داده است" (۶). اگر چنین خبری درست باشد، که دلیلی بر دروغ بودنش وجود ندارد. از همدستی‌ها و همکاری‌های بیشتر آمریکا و شوروی حکایت‌ها دارد!

### کشورهای منطقه و بحران خلیج فارس

کشورهای عرب حوزه خلیج فارس، که همگی بدون استثنا از رژیمهای مرتجع منطقه محسوب می‌شوند، نه‌تنها برای حضور آمریکا و متحدینش در عربستان هورا کشیدند، بلکه خود نیز پایگاه‌هایی را در اختیار آنان قرار دادند. در این میان چهره سران کشورهای چپ ایران و سوریه که ادعای ضد امپریالیست بودن و انقلابی‌گری داشتند به‌شدت افشا شد. حافظ اسد انقلابی‌نمای ضد امپریالیست!، که بارها به‌طور غیر مستقیم- بویژه در جریان سرکوب تل زعتر و حمایت از فالانژیست‌ها در دهه هفتاد و نیز حمایت از جریان ارتجاعی امل در جنگ اردوگاهها در دهه هشتاد- به‌امپریا- لیسم خدمت نموده بود، بالاخره چهره واقعی خود را نشان داد، و ثابت کرد که برای دست یافتن به خواسته‌های خود که ریشه در جاه‌طلبی‌هایش دارد، حاضر است با هر نیروی ضد بشری به اتحاد برسد و در این رابطه نه‌تنها بمباران مردم بی‌گناه عراق را با سکوت نظاره‌گر باشد، بلکه خود نیز، نیروهایش را برای جنگ و جهاد مقدس علیه عراق- و تحت لوای آمریکا- و برای آزادی کویت! به منطقه بفرستد.

رژیم بسازماندگان خمینی نیز با اعلام بی‌طرفی، خیال امپریالیست‌ها را از بابت خود آسوده نموده و در نهایت موضعی را اختیار نمود که شیخ فهد را واداشت تا به دوستی با آنها دل خوش کند و در نتیجه "امیدوار" شود که "ایران گذشته را فراموش کند!" (۷)

این رژیم جنایتکار که بارها از مبارزه با اسرائیل و آزادی فلسطین دم می‌زد، نه تنها سکوت نمود، بلکه به غرب و اسرائیل نیز اطمینان داد که ایران به هیچ وجه در این جنگ مداخله نخواهد کرد. در همین رابطه اکبر رفسنجانی، رئیس جمهوری آخوندیسم، با کمال بیشرمی مدعی شد که: "قطعاً ما با جنگ با اسرائیل موافق هستیم ولی وقت آن حالا نیست" (۸) و لابد هیچگاه نیز وقتش فرا نخواهد رسید! از يك سوی علی خامنه‌یی در مقام رهبری جمهوری آخوندیسم، "جورج بوش را جنایتکار جنگی"، و "بمباران شهرهای عراق را واضح‌ترین جنایات آمریکا و متحدین او و نظیر فرانسه و انگلیس می‌داند" (۹) و از سوی دیگر اکبر رفسنجانی رئیس‌جمهورش تلفنی با یکی از همین "جنایتکاران" - یعنی فرانسوا میتران - نرد عشق می‌بازد و وزیر و سفیر به‌دربار یکدیگر گسیل می‌دارند تا روابطشان بهبود یابد! تجدید روابط رژیم با فرماندگان خمینی با انگلستان، ارتقای روابط دیپلماتیک با فرانسه و ملاقات اخیر وزرای خارجه ایران و عربستان در مسقط پایتخت عمان و توافق آنان برای ارسال زائران ایرانی به مکه (۱۰)، آن هم پس از ۳ سال توقف، و آن هم بلافاصله پس از پیروزی جبهه امپریالیستی در جنگ خلیج فارس، نشان می‌دهد که حتی انقلابی‌گری‌ها و ضدامپریالیست - نمایی‌های صوری و ظاهری خمینی نیز دیگر اعتبار خود را از دست داده اند. پیش از این نیز رفسنجانی به بهانه تلاش در جهت صلح، برای تماس با آمریکا، اعلام آمادگی نموده بود.

در همین راستا رژیم جنایتکار و ارتجاعی ترکیه نیز که با عضویت در پیمان ناتو و هماهنگی کامل با امپریالیست‌ها در منطقه، به اسرائیل دیگری تبدیل می‌شود، با قرار دادن پایگاه‌ها و فرودگاه‌های نظامی خود در اختیار آمریکا بیجا - برای هواپیما - های آمریکایی - عملاً با عراق وارد جنگ شد و از يك سوی با تطمیع کردها و از سوی دیگر با چشمداشت به خاک عراق، ماهیت تجاوزکارانه خود را عملاً نشان داد. این جنگ که پی‌آمد اشغال به‌ناحق کویت توسط عراق بود، می‌توانست با همکاری کشورهای عرب و منطقه، پیش نیاید. اما متأسفانه چنین نشد. چرا که همان‌طور که معلوم شد بیشتر این کشورها خواهان سرکوب و تضعیف ماشین جنگی عراق بودند. پایان این جنگ و پیامدهای آن، رژیم عراق را با مشکلاتی تازه مواجه نموده است. شکست عراق - علی‌رغم شعارهای تند و قاطع نخستین آن از قبیل شناور ساختن آمریکایی - ها در خون خود، عدم تسلیم و سازش، آزادی فلسطین، سرنگونی شیاطین کاخ سفید و ... - ناراضیتی‌ها و مشکلاتی را دامن زده است. حاصل این جنگ کشته شدن بیش از صد هزار عراقی بود، در حالی که در جبهه مخالف کمترین تعداد ممکن قربانی شدند. آمریکا و اسرائیل برنده اصلی جنگ شدند و نه تنها خرابی‌های به بار آمده سالها جیب

شرکتهای تجاری و حتی اسلحه‌ساز کشورهای غربی را پر خواهد نمود، بلکه توانایی ارتش مقتدری که می‌توانست تهدیدی جدی علیه اسرائیل به‌شمار رود نیز به‌شدت کاهش یافت، بطوری که هر نوع انگیزه و پتانسیل جنگی خود را از دست داد. با توجه به این مسائل بعید به‌نظر می‌آید که رژیم کنونی عراق به‌رهبری صدام حسین قادر به ادامه حیات باشد، در عین حالی که با توجه به تشتت اپوزیسیون و فقدان رهبری مقتدر و مورد اعتماد مردم ادامه حیات آن نیز به‌طور صد در صد منتفی نیست. علاوه بر این، بعید به‌نظر می‌آید که شیعیان، تحت حمایت جمهوری آخوندیسم بتوانند با کردها به نقطه‌نظرات مشترکی دست یابند. در حالی که حزب‌اللهی‌های عراق از حمایت بازماندگان خمینی برخوردار هستند، برخی از رهبران کردها دست‌کم خود را به سوی غرب امپریالیستی دراز کرده‌اند و کسانی چون جلال طالبانی هرروز به پابوس یکی از سران غرب می‌روند تا مشکل کردها را برایشان حل کنند!

\*\*\*

آنچه در بالا آمد، بیش از هرچیز، بررسی‌یی شتابزده از هدفهای امپریالیست‌ها در بحران و جنگ خلیج بود و در آن به‌هیچوجه هدف نادیده گرفتن نقش رژیم صدام حسین در دامن زدن و زمینه‌سازی مداخله نیروهای چندملیتی نبود. روشن است که درگیری این رژیم با غرب در این بحران نمی‌توانست از موضعی مردمی و ترقی‌خواهانه باشد و به ناچار به نتایج ادعایی نیز نمی‌انجامید. درباره جنبه‌های دیگر این قضیه، پی‌آمدهای جنگ خلیج و درس‌هایی که از آن می‌توان آموخت در شماره آینده این نشریه بحث خواهیم کرد.

#### منابع:

- ۱- تایمز مالی، به نقل از کیهان، شنبه ۱۰ آذر ۱۳۶۹ ص ۲۰
- ۲- اشپگل: "قرن رو به پایان آمریکا"، به نقل از کیهان، یکشنبه ۷ بهمن ۱۳۶۹
- ۳- اصطلاحی از فرانکس فانون و نیز نام یکی از کتابهایش
- ۴ و ۵- کیهان، یکشنبه ۲۰ آبان ۶۹ / ۱۱ نوامبر ۱۹۹۰ (صفحه آخر)
- ۶- کیهان، یکشنبه ۷ بهمن ۶۹ / ۲۷ ژانویه ۱۹۹۱
- ۷- کیهان، ۱۳ بهمن ۶۹
- ۸ و ۹- کیهان، شنبه ۶ بهمن ۶۹ / ۲۶ ژانویه ۹۱
- ۱۰- به نقل از رادیوی رژیم، ۲۶ اسفند ۶۹ / ۱۸ مارس ۹۱

# فردوسی و شاهنامه

## از نگاه شریعتی

(به مناسبت هزاره شاهنامه)

**توضیح:** مطلبی که در زیر می‌آید، همان‌طور که مشاهده می‌شود، برگرفته از نظرات و دیدگاه‌های معلم شهید، دکتر علی شریعتی، درباره فردوسی و شاهنامه می‌باشد. وی در چند جا به تفصیل و در مواردی نیز به‌طور گذرا شاهنامه و فردوسی را مورد بررسی و یا اشاره قرار داده است. بخش نخست این مطلب، نظرات کلی و عمومی وی درباره نقش فردوسی، در تنظیم و خلق شاهنامه، در مقایسه با شرایط دشوار و ناهنجاری است که فردوسی و فردوسی‌ها با آن مواجه بوده‌اند. شریعتی با توجه به زمینه اجتماعی و سیاسی خاصی که فردوسی در آن به سر می‌برده است، نقش او را در خلق شاهنامه مورد تحسین قرار می‌دهد و از او به‌عنوان عنصری شجاع، وطن‌پرست و ... یاد می‌کند.

بخش دوم مطلب، برگزیده، اشارات انتقادی جزئی‌بی است که پیشتر به‌طور گذرا به دیدگاه‌های طبقاتی و بینش اجتماعی فردوسی نموده است. وی با اینکه، در مجموع، فردوسی و اثر ارزشمندی چون شاهنامه را مورد ستایش قرار می‌دهد، اما این همه، خود باعث نمی‌شود که وی در جزئیات و موضع‌گیری‌های اجتماعی فردوسی، گرایش‌های طبقاتی وی را نادیده گرفته مورد انتقاد قرار ندهد. نظرات شریعتی در این مورد، برخلاف نظرات بسیاری از طرفداران مطلق‌گرای فردوسی و شاهنامه و مخالفان یک‌دنده و لجاجت‌آمیز این شاعر و داستان‌سرای بزرگ ایران، آمیزه‌بی از نظرات علمی و نسبی‌گرایانه است که در عین حال که فردوسی و شاهنامه را مورد تائید قرار می‌دهد، نکات ضعیف و منفی را نیز طرح می‌کند و از نظر دور نمی‌دارد.

بخش سوم، مطلبی است طنزآلود که در آن دیدگاه‌های مرتجع‌بین و روحانیون متعصب را مورد تمسخر قرار می‌دهد، و دلایل آنان را که چو

فردوسی عقاید فقها و مفتی‌ها را در نوشتن و سرودن شاهنامه در نظر نگرفته است، با طنزی تلخ و درآلود، به باد انتقاد می‌گیرد.

هبوط

\*\*\*

فردوسی شاعر و سخنسرای است که بی‌شک او را باید یکی از بزرگترین و بهترین خدمتگزاران سرزمین ایران بحساب آورد. او با آفریدن اثر فناناپذیر خود، شاهنامه، در واقع ملیت ایران و آنچه را که بیگانگان در صدد از بین بردن آن بودند، به بهترین صورت خود احیا نموده است.

اینکه بعضی‌ها می‌گویند: فردوسی به خاطر زر و سکه شاهنامه را سروده است و برای این سروده که در مقابل از محمود غزنوی دینار و زر بستاند، سخنی کاملاً نادرست و بی‌اساس است، زیرا فردوسی سرودن شاهنامه را در زمانی شروع کرد که از محمود و سلطنت محمودی اثری نبود. و فردوسی تنها به خاطر ملیت از دست رفته و در حال اضمحلال کشورش و در مقابل دستگاه خلافت که می‌خواهد هرچه بیشتر ایران را بکوبد و تحقیر نماید، قدهلم می‌کند و اصل فلسفه شاهنامه هم در این است که می‌خواهد آنچه را که عرب و ترک غزنوی به لجن کشیده و تحقیر می‌نمایند، از نو با صورتی عالی احیا نماید. می‌خواهد بیان نماید که اگر ایرانی شخصیت داشته باشد زیر بار زور و تحقیر نمی‌رود.

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه به محظورات بزرگی برمی‌خورد که اهم آنها عبارتند از:

- ۱- تعصب سلطان محمود در دین، زیرا فردوسی که مخالف حمله عرب می‌باشد نمی‌تواند عقیده خود را به صراحت بیان کند.
- ۲- مخالفت بین سنی و شیعه و طرفداری سلطان از سنی‌مذهب‌ها، بنا به موقعیت زمان، که با وجود این مسأله، فردوسی در آخر کتاب خود از پیغمبر و حضرت علی صحبت می‌کند و نشان می‌دهد که دارای مذهب شیعه است.
- ۳- محذور سیاسی و ملی که از متن شاهنامه برمی‌خیزد و فردوسی در مقابل حکومت خلافت و [حکومت] ترک آن را بیان می‌کند، احیاء ملیت و فرهنگ و روح حمیت و وطن‌پرستی ایرانی است و برخلاف میل دستگاه خلافت افتخارات و عظمت ایران را یک یک برمی‌شمارد.
- ۴- فردوسی که با روح وطن‌پرستی و دیده، حقیقت‌بین خود چنین اثری را به وجود می‌آورد و دوره‌های گذشته را باشکوه و جلال هرچه بیشتر بیان می‌کند، چون به آخر دوره ساسانی می‌رسد و وضع جامعه را دگرگون می‌بیند، بر سر دوراهی بزرگی

قرار می‌گیرد و دیگر نمی‌تواند سرودن اشعارش را به‌روش قبل ادامه دهد، زیرا ظلم و فقر عمومی جایگزین عدل و ثروت شده و مردم برای رهایی از سختی آن در حال فرار از کشورند و او اواخر دوره ساسانی را با تمام ظلم و ستمها و امتیازات طبقاتی‌اش می‌بیند و حقیقت آنرا درک می‌کند. او در اینجا یا باید دروغ بگوید و چنین وضعی را زیبا و افتخارآمیز جلوه دهد و وظیفه ملی خود را دنبال نماید و یا اینکه حقیقت را بنویسد و در واقع از عرب و حمله او دفاع نماید.

فردوسی در اینجا عملی را انجام داده که با موقعیت او عجیب و باورنکردنی است. او همه چیز خود را رها کرده و تنها حقیقت عملی را دنبال و انتخاب می‌نماید و ترازوی اصلی شاهنامه در اینجا آشکار می‌شود" (۱).

"پیش از فردوسی برخی از خاندانهای بزرگ خراسان به تدوین یا تشویق بسه تدوین این آثار پرداختند و کسانی چون رودکی و دقیقی به نظم شاهنامه آغاز کردند و این نهضت در اوج کمال خویش به فردوسی رسید که با نبوغ فکری و توانایی هنری و قدرت روح و آزادگی شخصیت و ایمان و شور میهن‌پرستی، از نظم، کاخی پی افکند که ابدی ماند و از باد و باران‌های خلافت خشن عرب و سلطنت کینه‌توز ترک مصون ماند.

برخی از روشنفکران امروز شاهنامه فردوسی را با ملاک‌های فکری و روح غالب بر این عصر ارزیابی می‌کنند و بدان می‌تازند. این یک شیوه علمی نقد نیست، به قول ژاک برك: "هر پدیده‌یی را باید با بینش و روح همان عصر خویش نگریم و سپس قضاوت کرد".

فردوسی کیست؟ یک ایرانی در میان دو سنگ آسیای خلافت عرب و سلطنت ترک که هر دو بر یک محور می‌چرخند تا او را خرد کنند و موجودیت و ماهیت و شخصیتش را نفي و تحقیر نمایند و سلطه خود را بر این "موالی" توحیه نمایند و در این کار، هم‌راه شمشیر غازیان و برده‌گیری خواجهگان، غوغای فقیهان و قاضیان و واعظان دارالخلافه بغداد و دربار سلطان محمود همه را خاموش و هراسان کرده است.

در چنین روزگاری است که ناگاه فریاد بلند و بی‌باك مردی تنها از گوشه روستا-یی از خراسان، زمان را به لرزه می‌افکند و والیان مسلط بر زمان را به وحشت که:

ز ترك و ز ایران و از تازیسان	نژادی پدید آید اندر میان
نه ترك و نه ایران، نه تازی بود	سخن‌ها به کردار بازی بسود
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش

پیداست که این نامه رستم به فرخزاد برادرش نیست، اعلامیه فردوسی است که از روستای "باژ" به دربار غزنه و دارالخلافه خلیفه می‌فرستد و جامعه‌یی را که

ساخته‌اند به رسوایی می‌کشاند و نقاب دین را از چهره‌های کفرشان بر می‌کشد و چنین دلبری از يك روستایی تنها در برابر دو کانون اصلی قدرت در جهان کاری است که امروز ناقدان فردوسی پهنای آن را نمی‌بینند \*

و هنگامی که سلطان محمود اعلام می‌کند که من انگشت به جهان در کرده‌ام و شیعی می‌جویم، و خلیفه، بغداد نیز این گرگ‌ها را پشتیبان است و در قتل‌عام شیعه اونیز همه، اکناف جهان را می‌جوید، باز همین مرد تنها است که در پایان کار بزرگش و در- اوج تنهایی و فقر و مصیبت، با چنین لحن قاطع و فریاد بلندی بدون هراس و بدون "تقیه" پی که غالب شیعیان و روحانیان بزرگ شیعی نیز در پناه آن می‌زیستند، اعلام می‌کند که:

خداوند گیتی چون دریا را آفرید، بر آن تندموجی فرستاد، و کشتی‌بی چون عروس آراسته بر آن روان کرد و در آن کشتی پیامبر نشسته است و در کنارش علی وصی اش\*، و تو:

اگر خلد خواهی به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت این بد آید گناه من است	چنین دان که این راه راه من است
بر این زادم و هم بر این بگذرم	یقین دان که خاک پی حیدرم! " (۲)

\*\*\*

"تنها يك جا است که به ضرورت تاریخ، [فردوسی] باید از قهرمانی بزرگ‌بنام کما وه سخن بگوید که دست به نمایشی سخت حماسی و قومی زده است، ولی متأسفانه! آهنگر است؛ در عین حال، علی‌رغم عظمت حماسی کارش، تنها به جرم همین "تخمه" نداشتن و "مردم" بودن، اولاً رعیت فریدونش می‌کند که تنها نقشی که در این انقلاب عظیم ملی داشته است همان داشتن "تخمه" بوده است و همین "تخمه" فریدونی "است که به قیام کاوه شکوه حماسی می‌بخشد! ثانیاً، هنوز درست ندرخشیده به افولش می‌برند و در اعماق رودخانه، فراموشی غرقش می‌سازند و کاوه، این حماسی‌ترین قهرمان راستین قوم ایرانی، تا از پشت دکان آهنگریش بیرون می‌جهد گم می‌شود، یعنی سر به نیستش می‌کنند تا "جلال انقلاب فریدونی" با حضور "مرد آهنگر" خدشه‌دار نگردد! " (۳) \*

"از میان رهبران دو قرن اول که درباره‌اش صحبت می‌کنیم، "بابک" تنها شخصیتی است که از میان توده مردم برخاسته است \* اصولاً بینش ما يك بینش

\* اصل شعری این جملات - که شریعتی در جای دیگری آورده است - به ترتیب زیر می‌باشد:

خردمند گیتی، چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تند باد
چو هفتاد کشتی، در او ساخته	همه بادبا نها برافراخته
میانه، یکی خوب کشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی

اشرافی است، بخاطر اینکه همه نویسندگان و شعرا و متفکرین ما وابسته یا پیوسته با اشرافیت بوده‌اند. بنابراین با بینش اشرافی مسائل را نگاه می‌کرده‌اند، حتی فردوسی، که در حمله به سپاه عرب چنین می‌گوید: "برهنه سپهبد برهنه سپاه" و در جای دیگر گوید:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار  
عرب را به جایی رسیده‌است کار  
که تاج کیانی کنند آرزو  
تفوبر توای چرخ گردون تفو  
که خود مسلم است که فردوسی دید اشرافی داشته است، که حتی هنگام فحاشی نیز چنین صحبت می‌کند " (۴) .

\*\*\*

"در آن حال، مُدْکَری بود در محله طبران طوس - فقیه بزرگ شهر بود، نامش شیخ ابوالقاسم گرگانی - تعصب کرد و گفت: "من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود"، و هرچند مردمان بگفتند با آن فقیه روحانی، در - نگرفت، درون دروازه باغی بود، ملک فردوسی، او را در باغ دفن کردند" (۵) .  
"آن ابیات گستاخانه‌اش را که "رفض" و "بدعت" از آن داد می‌زند از آخر شاهنامه‌اش بشوید و در جنگ ایران و عرب و متن نامه رستم "اصلاحاتی به عمل آورد" که وجدان دینی جامعه جریحه‌دار نشود و موجب تزلزل اعتقادی جوانها نگردد و شاه - نامه‌اش را قبل از انتشار ببرد خدمت آقا شیخ ابوالقاسم گرگانی (هم احترام است به آقا و هم ۰۰۰۰ خوب ۰ مصلحت است ۰ از طرفی، حالا خودمانیم، این کار لازم هم هست؛ چون ایشان که فقیه‌اند و شمت سال دود چراغ خورده و استاد دیده و درس خارج دیده، بیشتر اسلام را می‌فهمد یا تو ابوالقاسم فردوسی که یک دهقانی هستی از قلعه باژ و معلومات هم عبارتست از مختصری زبان پهلوی که زبان گبرهاست و مطالعات هم شاهنامه، ابومنصوری و افسانه‌های جاهلی و تاریخ ایرانیان زرتشتی و مغانی و مهری و آتش‌پرست و شرح حال گیو و گودرز و رستم و تهمینه و اسفندیار و سهراب و سیمرغ و دیو سفید مازندران!) .

بله، شاهنامه را بپیر خدمت آقا، جوانی و کله‌شقی را بگذار کنار تا آقا هم آنسرا بدهند، یکی از محترمین بازار یا فضلی حوزه یا ائمه، موجه جماعت یک نگاهش بکنند. یا آنرا قابل انتشار خواهند دید و در نتیجه مدح علی و گوشه کنایه به عمر و بدگویی از عرب و حرفهای بودار نسبت به عباسیان که خانواده پیغمبرند و خلیفه مسلمین و آن تندرویهای خطرناک بسیار ناپخته نسبت به سلطان محمود غازی را خواهند زد و در عوض خواهند گفت هی، دویست سیصد بیتسی بگو در مدح خلفا و بخصوص ستایش اصحاب کبار و بالخصوص شیخین و ذم ایرانیان قدیم و تحقیر ملیت و فرهنگ زرتشت و



این جور نکات فرعی • یا خواهند گفت این از "کتب ضالهء فاسد و مفسد" است و دور خواهند انداخت و در عوض به شما توصیه خواهند کرد که با این ذوق و قلم و طبع روان و استعداد خوبی که داری بجای شاهنامه يك عمرنامه و یا ابوبکرنامه به نظم بیاورید تا هم دنیا را داشته باشید و هم آخرت را! الدنيا مزرعة الاخره، من لا معاش له لا معاد له! " (۶) •

منابع:

۱-۲-۳-۴-۵-۶ م. ۲۰-۳۰-۴۰-۵۰-۶۰-۷۰ صفحات ۷-۸ و ۱۹۹-۲۰۱

۳-۴ م. ۳۰-۴۰ ص ۱۲۱

۴-۵ م. ۲۷-۳۷ ص ۶۱

۵-۶ م. ۲۲-۳۲ ص ۲۱۱

۶-۷ م. ۴۰-۵۰ ص ۲۲۳-۲۲۴



## مجید شریف

# نظری کوتاه به پاره بی از علل و عوامل عقب ماندگی و رکود در جامعه ما

توضیح: چندی پیش، دوستی گرانمایه و روشن ضمیر، در نامه‌یی، با نکته‌سنجی و احساس تعهد بسیار، مساءله‌یی را مطرح کرده بود بدین مضمون که: چه شد که ظرف چند قرن اروپا این همه ترقی کرد و شرق آنهمه پس رفت؟ با آن قضاوتی هم که عقب-ماندگی ایرانیان و "مسلمانان" را به اسلام نسبت می‌دهد نمی‌توان موافق بود، چرا که اروپا در زمینهء مذهب گرفتارتر از ما بود و نمونه‌اش تفتیش عقاید شدید و وحشتناک در آن • ولی چه دلیلی وجود داشت که اروپاییان در علم و فرهنگ و دموکراسی و اندیشه و صنعت تا بدین حد پیشرفت کردند، اما آثار خلاقیت و پیشرفت ما نه تنها تکامل نیافت بلکه نابود هم شد • و سرانجام، چه شد که امیرکبیرها و مصدق‌ها در کشور ما نتوانستند گل کنند، ولی مردم ما برای خمینی‌ها هورا کشیدند و مردم عرب و بویژه فلسطینی‌ها برای امثال صدام حسین؟!

با اینکه در گذشته به چنین موضوعی اندیشیده و در پی پاسخگویی به آن نیز برآمده بودم، اما طرح مجدد آن از سوی این دوست محترم، بار دیگر مرا در فکر فرو برد و به دنبال آن آغاز به نوشتن مطلبی کردم که به درازا کشید و امید است که در فرصتی بتوان آنرا به صورت کتابی منتشر نمود •

تا اینکه، دوست عزیز، آقای فیاض، از من خواست تا برای شمارهء دوم نشریهء هیبوط مقاله‌یی تهیه نمایم • بهتر آن دیدم که خلاصه‌یی از آن نوشته را به صورت کاملاً فشرده ارائه کنم، باشد که، در حد خود، در دامن زدن و پیش برد امر "بازاندیشی" در احوال ما و چاره‌جویی برای آینده مفید واقع شود •

\*\*\*

صرف نظر از هر تحول آتی یا مقطعی که در شرایط جهانی و منطقه‌یی پدید آید و به ناچار جامعه و کشور ما را نیز تحت تاءثیر قرار دهد، و صرف نظر از هر تغییری که در

کوتاه مدت در بافت قدرت سیاسی در ایران صورت پذیرد، باز همچنان - و امروز بیش از هر زمان - این پرسش اساسی در برابر ما قرار می گیرد که : علت این رکود و عقب ماندگی که در جامعه ما در طول سالها پدید آمده چیست و چرا در حالی که در بسیاری از نقاط جهان، تعدادی از سیستمهای بسته دچار لرزه و تکان شده اند و رژیمهای سیاسی دیکتاتوری یا نژادپرست ناچار به عقب نشینی و پذیرش گشایشها و تحولات گاه چشمگیر و اساسی گردیده اند، در جامعه ما هنوز تکان و تحول تعیین کننده و بارزی در این مسیر مشاهده نشده است ؟

نخستین پاسخی که ممکن است به ذهن خیلیها خطور کند، طبق معمول، ارجاع قضایا صرفا به خود رژیم و "ماهیت" و ویژگیهای استثنایی و انحصاری آن است . در این صورت، "راه حل"هایی که می توانند برای خروج از این شرایط در نظر گرفته شوند طیف وسیعی را از "صبر" و "انتظار" به امید تحولات درونی رژیم و پیدایش شرایط مناسب گرفته تا سرنگونی قهرآمیز و احیانا کوتاه مدت تمامیت رژیم را در بر می گیرند ! به عبارت دیگر، راه حلهایی صرفا یا عمدتا "سیاسی" ، از نوعی که مشابه آنها در گذشته و از جمله در دوره رژیم شاه هم پیشنهاد می شده اند . چنان توضیح و چنین راه حلهایی، آشکارا، و در بهترین حالت، "برخورد به معلول به جای جستجوی علت" است .

اگر در شکافت مسأله اندکی جلوتر برویم، به پاسخ دیگر و عمیق تری می رسیم و آن اینکه : هنوز آلترناتیو "اصیل" و "طبیعی" و در عین حال مترقی و مردمی یسی، که همسنگ و هم آورد قدرتهای حاکم باشد، ظهور نکرده است، آلترناتیوی که باید از ابعاد فرهنگی، فکری، ارزشی و اجتماعی مناسب برخوردار باشد . چنین آلترناتیوی هم يك شبه و یا براساس پاره‌یی توافقه‌ها میان چند نیرو و شخصیت موجود بوجود نمی آید و نیاز مند زمان و زمینه سازی و تحولات خاص خود است و از جمله تغییر در خود مفهوم "آلترناتیو" . و این درسی است که از روند سرنگونی رژیم شاه و به قدرت رسیدن روحانیت و ادامه حاکمیت آن تا امروز گرفته ایم، یعنی دیدیم که در میان تمام نیروهای موجود - یا ناموجود ! - ، نیرویی که تا مدتی قبل از آن، خیلیها - و از جمله خودش ! - ، تصورش را هم نمی کردند، به قدرت رسید و بعد از آن هم، با وجود تمامی بی تجربگیها، ناتوانیها، ویرانگریها، مخالفتها، تضادها، مشکلات و موانع، بر سرکار ماند . درباره علل روی کار آمدن این نیرو و دلایل ادامه حاکمیت آن، تا به حال سخن بسیار رفته است، مخصوصا تا آنجا که به ماهیت و عملکردهای رژیمهای گذشته و حال مربوط می شود (۱) . بنابراین، در اینجا نه نیازی به تکرار آنهاست و نه موضوع اصلی بحث ما می باشد .

اما در پاسخ به سوءال اساسی اول، می‌توان به پاره‌یی علل و عوامل فرهنگی، فکری و سیاسی، که مربوط به کل جامعه و مشخصاً نیروهای روشنفکری و سیاسی آنست، پرداخت. در تلاش به منظور پاسخگویی به این پرسش، تا حدی روشن می‌گردد که چرا آلترناتیوی از آن نوع که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، هنوز به وجود نیامده است. از آنجا که در این مطلب، بحث اصلی حول محور علل و عوامل فکری و فرهنگی رکود و عقب‌ماندگی جامعه دور می‌زند، به علل صریحاً سیاسی، که مربوط به نحوه برخورد نیروهای اپوزیسیون با "قدرت سیاسی" می‌باشد، فقط به‌طور گذرا و فهرست‌وار اشاره می‌کنیم، باشد که در فرصت دیگری به دقت شکافته شوند. لازم به توضیح است که چنین عواملی نه تنها باعث شدند که در زمینه تضعیف و محو دیکتاتوری و بخصوص قدرت و حکومت مذهبی و روحانی و بهبود و گشایش شرایط مردم پیشرفتگی حاصل نگردد، بلکه، برعکس، به ادامه شرایط موجود کمک کردند و در عین حال، به تضعیف و شکست نیروهای اپوزیسیون و رکود و ضعف جنبش مردمی و اجتماعی ره بردند. پاره‌یی از این علل و عوامل به‌قرار زیراند:

۱- ورود در "بازی قدرت" و "معامله" با رژیم براساس "روابط قدرت" و "تعادل قوا" نیروهای اپوزیسیون ما، بنا به عادت دیرینه و ارزیابی نادرست و سیاسی‌کارانه و یا صرفاً "طبقاتی" و الگوبردارانه از روند تحولات اجتماعی، به جای بازاندیشی و تامل در آنچه کاملاً برخلاف انتظارات و تحلیلها و پیش‌بینیهایشان به وقوع پیوسته بود، نخستین وظیفه خود را ورود دستپاچه در "دعوی قدرت" دانستند: گاه به شکل سازشکارانه و مماشات‌طلبانه و گاه به صورت ستیزه‌جویانه و قهرآمیز. در واقع، بسا بضاعت و امکاناتی اندک، دقیقاً از همان دریچه‌یی وارد شدند که رژیم بدان حساسیت فراوان داشت و به همان بازی‌یی تن دادند که قواعدش را وی بهتر از آنها می‌دانست و یا بنا به خصلت هرنیروی تازه به قدرت رسیده‌یی- آن هم در جامعه‌یی محروم از سنت- های دموکراتیک ریشه‌دار- به سرعت می‌توانست بیاموزد و نیز، به دلیل امکانات و ابزار های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و نظامی و اقتصادی که در اختیار داشت، "بهرتر" از بقیه می‌توانست به پیش‌برد. هر یک از این نیروها- گاه از روی خیرخواهی- گمان می‌برد که اگر هرچه زودتر وارد این بازی نشود، کلاش پس‌معرکه می‌ماند، چرخه‌سای تاریخ از حرکت و پیشروی باز می‌ایستند و خلاصه این رژیم "مستقر" می‌گردد، بی- آنکه آنان "نقش" و "رسالت" خود را ایفا کرده باشند!

۲- عدم توجه به رموز "پایداری" و "بقا"ی رژیم

در این سالها، آنچه بدان توجه نشد- و شاید هم تا حدی اجتناب‌ناپذیر- این بود که: "ثبات" رژیم "ولایت فقیه" در "بی‌ثباتی" آن و "بقا"یش در ابهام و تشننت آن است.

به عبارت دیگر، این رژیم، بیش از هرچیز، به "لطف" تعریف ناپذیری، "عدم تعین"، "تعدد و همزیستی مراکز تصمیم‌گیری" و بی‌حساب و کتاب بودن توانست، در چنان شرایط اقتصادی و اجتماعی بحرانی و فلاکت‌باری، بر سرپا بماند؛ یعنی عوامل و ویژگی‌هایی که "نقطه ضعف" و "پاشنه آشیل" آن تصور می‌گردید، به صورت "نقطه قوت" آن درآمد و باعث شد که، در طول سالها، تقریباً هیچگونه مجرای واقعی و بستر قابل پیش‌بینی‌یی که از طریق آن تضادهای واقعی اجتماعی و مطالبات مربوط به آنها بروز و رشد کنند پدیدار نگردد، حالتی از گیجی و سردرگمی و ابهام در جامعه پدید آید و کارها "یکسره" و "یکسویه" نشود. البته جنگ ایران و عراق هم یکی از مهم‌ترین عواملی بود که به ادامه این وضعیت کمک کرد.

متأسفانه نیروهای اپوزیسیون نه تنها در برهم زدن این وضع نقش فعال و موثری بازی نکردند، بلکه، عمدتاً و بسته به میزان تاءثیرشان، در تداوم شرایط ابهام و عدم تعین نقش بازی کردند. در این زمینه، قوی‌ترین نیروها، از آنجا که برای جایگاه مردم و عوامل اجتماعی و فرهنگی اهمیت چندانی قائل نبودند، با شیوه‌های خود، نقشی بسی مهم‌تر از بقیه داشتند؛ چه گمان می‌کردند که می‌توانند رژیم را هرچه سریع‌تر و به‌تنهایی و پیش از رسیدن آن به آنچه اینان "ثبات" می‌پنداشتند - یعنی یک‌سویه شدن آن - سرنگون سازند و قدرت را در دست گیرند.

با توجه به سیر حرکت رژیم و اپوزیسیون در سالهای گذشته باید گفت که اگرهم رژیم به تدریج، و به‌خصوص از دو سه سال اخیر به بعد، در مسیری افتاد که ویژگی آن "زمینی‌تر شدن" و "یک‌سویه‌تر شدن" آنست، بیش از هرچیز در اثر تحولات طبیعی و ناگزیر درونی آن، نحوه رفتار و معامله غرب با آن و مقاومت‌های آشکار و پنهان مردم و نیز عواملی از قبیل پایان یافتن جنگ ایران و عراق، مرگ خمینی و سرانجام تحولات جدید در منطقه، خلیج فارس بوده است و نه نقش فعال و مؤثر اپوزیسیون در این راستا. و رژیم هرچه در این مسیر جلوتر برود، به‌واقع، در قیاس با بافت و حالت بن‌بست آفرین قبلی خود، بی‌ثبات‌تر می‌شود و این امکان بیشتر هست که راه برای تحولات بعدی و از جمله فعال‌تر شدن نیروهای اجتماعی گشوده شود.

۳- "دشمن" در سه چهره: "دشمن: شیطان"، "دشمن: حقیر و بیچاره"، "دشمن: الگو"

در اینجا اشاره‌یی به مفهوم و بار "دشمن" در دیده و دل نیروهای اپوزیسیون، ضرورت پیدا می‌کند:

الف - "دشمن: شیطان": از دیرباز، در دیده و دل عناصر و نیروهای سیاسی، خود - و نیز "خلق"، "مردم"، "پرولتاریا" و "مظهر خیر مطلق" و "دشمن"،

"شیطان" و مظهر "شر مطلق" شمرده می‌شده است. "خمینی" هم بر همین اساس در برابر "شاه" قد علم کرد.

چنین برداشتی از "دشمن"، فقط هم به رژیم حاکم محدود نمی‌شده، بلکه مفهوم آن سیال و قابل تعمیم بوده است: بر اساس معیارها و انگیزه‌هایی خودمخوری‌بینانه و قدرت‌طلبانه، برای یک نیرو یا گروه سیاسی، "منتقد" به آسانی به "مخالف" و نیز "مخالف" به "ضد" و "دشمن" بدل می‌گردیده و این خود عامل بسیاری تفرقه‌ها، سوء تفاهات و ناهمواریها می‌شده است.

با این طرز تلقی از "دشمن"، کاربرد هر شیوه‌یی در مورد او مجاز می‌گردیده و کمتر معیار اخلاقی، منطقی، حقوقی و انسانی در قبال او قابل رعایت دیده می‌شده است. این همه هم نشانه "انقلابی‌گری"، "آشتی‌ناپذیری"، "رادیکالیسم" و ... قلمداد می‌گردیده است.

ب - "دشمن: حقیر و بیچاره": حیرت‌انگیز تر آنکه، همین "دشمن" یا "دشمنان"، لااقل در ظاهر و تبلیغات، نمونه "حقارت"، "ذلت"، "ضعف"، "ناپایداری"، "بی‌ریشگی"، "درماندگی"، "بی‌لیاقتی"، "حماقت" و "ندانم‌کاری" شمرده می‌شده است، یعنی موجودی کاملاً "حقیر و بیچاره"! کاملاً برخلاف توصیه سعدی که: "دانی که چه گفت زال با رستم گردد؟ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد!"

پ - "دشمن: الگو": اما طرفه‌تر از همه آنکه، همین دشمنی که هم مظهر "شر مطلق"، "شیطان" و "غول بی‌شاخ و دم" است، که از هر شیوه‌یی باید برای از میدان به در کردن او بهره گرفت، و هم موجودی "حقیر و بیچاره"، که به آسانی و به زودی می‌توان بر وی چیره گردید، در عین حال موجودی است که به عنوان نوعی "الگو" و "آموزگار" - تاکنون بسیاری از حرکت‌های اپوزیسیونها را تعیین نموده، "قواعد بازی" را بر آنها تحمیل کرده و تاکتیکها، رسوم و گاه حتی ارزشهای خویش را نیز به اردوگاه مقابل سرایت بخشیده است: ضرورت چنگ آویختن به یک ایدئولوژی تک‌گرا و جزمی و خود-مخوری‌بینانه، نوع رابطه میان "رهبری" و "پیروان"، شیوه تبلیغات، "اصل اصالت زور"، پرده‌پوشی و مبالغه‌پردازی ...

#### ۴- طرز تلقی از "مردم" و نوع رابطه با آنها

در این صورت، طرز تلقی از "مردم" و نوع رابطه با آنان نیز جدا از آن چه "دشمن" تعیین و تجربه می‌کند، نمی‌باشد: مردم به صورت "کالا" بی در می‌آیند که باید از دست "دشمن" خارج کرد و تصاحب نمود. عاملی فرعی و حاشیه‌یی هستند که نقش تماشاچی یا تشویق‌کننده یا حداکثر "سرباز" را دارند. پس بهترین مردمان آنها هستند که بیشتر اهل خودسپاری و سرسپردگی می‌باشند و بقیه هم غالباً بر اساس "تعادل قوا"

تعیین جبهه و اردوگاه می‌کنند و وزنه قدرت در هر طرف که سنگینی کرد، به آن روی می‌آورند! اگر تا دیروز مرجع و تکیه‌گاهشان "دشمن" بود، امروز یا فردا بایسد "نیروی انقلابی" باشد.

## ۵- برداشت "امام زمانی" از "پیشتاز" و "انقلاب"

چنین برداشتی تابه‌حال در دو بعد اساسی- و مرتبط- خود را نشان داده است:

الف- "انتظار منجی": چنین گرایشی فقط شامل حال رابطه توده‌های عقب- مانده و سلب‌هویت شده با پیشوایان مذهبی نگردیده است و بسیاری از نیروهایی که خود را "مترقی"، "انقلابی"، "چپ" و حتی "غیر مذهبی" می‌شمرده‌اند، کمابیش از آن پیروی کرده‌اند. در مورد "خمینی" و پیروانش مسأله کاملاً روشن و قابل درک است؛ بدین معنا که اقشار و طبقات سنتی، که از آنها سلب‌هویت و غرور و جایگاه شده بود، پرچمدار و سخنگوی سیاسی- ایدئولوژیک خود را در چهره روحانیت و بویژه شخص خمینی یافتند و بر زمینه نحوه اعتقاد به "امام موعود" و "انتظار ظهور مهدی"، خمینی را همان "منجی" بی‌یافتند که مدتها انتظارش را می‌کشیدند!

اما "چریک" هم، در زمان شاه، روایت دیگری از همان "مهدی موعود" بود که می‌آمد و مردمی را که در "خفقان مطلق"، قدرت "دشمن" و ضعف خویش را نیز "مطلق" دیده از بهبود شرایط خود و نجات خویش ناامید و ناتوان بودند، به کمک عملیات قهرمانانه و بهیاری فداکاری نجات می‌بخشید و به دنبال خود می‌کشید.

در دوره "جمهوری اسلامی" نیز چنین بینش و رویه‌ی به‌شدت، و بیش از همه از سوی مجاهدین خلق، با درک و برداشت مکانیکی از شکستن تور و طلسم خفقان و به حرکت درآوردن مردم، بازسازی و دنبال گردید. آنگاه هم که در خارج از مرزها خود را به صورت "ارتش آزادیبخش" سازماندهی مجدد نمودند، هرچه بیشتر برای خود نقش منجی را قائل شدند، تا جایی که این تصور برایشان پیش آمد و به تبلیغ آن نیز پرداختند که مردم، ناتوان از تلاش برای تغییر شرایط خویش، در انتظار قدوم "ارتش آزادیبخش" دست دعا به آسمان برداشته‌اند و روزشماری می‌کنند!

ب- جنبه و بعد دیگر بینش "امام زمانی"، که بر ذهن و عملکرد بسیاری از نیروهای سیاسی و مشخصاً "رادیکال"ترین و "انقلابی"ترین شان، چه در دوره شاه و چه در دوره "جمهوری اسلامی" حاکم بوده، این بود که باید ظلم و ستم شدت یابد تا "ظهور حضرت" فرا رسد! در واقع هم شیوه‌های مبارزاتی که در هر یک از این دو دوره، خارج از حد ظرفیت و حساسیتهای اکثریت مردم، در پیش گرفته می‌شد، میدان مانور بلامنازع خود را در چنین شرایطی، یعنی "تشدید ظلم و ستم"، می‌یافت. خمینی همزونی طلبی و تک‌گرایی هم که به تدریج بر اینگونه مبارزان و مبارزات حاکم می‌شد،

شرایطی را ترجیح می‌داد که در آن سایر نیروها و نیز مردم ابتکاری در مبارزه و فعالیت نداشته باشند تا برتری و بیکه‌تازی این نیروها حفظ گردد. پس خود نیز از شرایط خفقان - البته تا جایی که کاملاً مانع فعالیتشان نگردد - استقبال می‌کردند و در - عمل - و حتی به‌طور بی‌اختیار - بر دامنه و شدت آن می‌افزودند و یا در مورد آن، بر اساس حساسیتها و شیوه‌های خود، مبالغه می‌نمودند. البته این امر بدین معنا نبود که از شرایط باز و آزاد و سست شدن تور و طلسم خفقان خوششان نیاید، اما چنین شرایطی را هم در صورتی خوش می‌داشتند که در آن تعادل قوا و ابتکار عمل به سود و به دست خودشان باشد. در غیر این صورت، ترجیح می‌داده‌اند که با هرگونه "گشایش" ی - فر - هنگی یا اجتماعی یا سیاسی - سر ناسازگاری داشته باشند و وجود یا امکان آنرا نفی کنند؛ همچنین ترجیح می‌داده‌اند که جناحهایی که رشد و سلطه‌شان بر شدت خفقان و تشتت امور می‌افزاید و با افزودن بر ظلم و ستم قاعدتاً زمینه را برای "ظهور" مهیا می‌کنند، قوی‌تر و موثرتر و فعال‌تر باشند.

\*\*\*

آنچه در بالا آمد، اشاره‌ی مختصر بود به پاره‌یی از برداشتها و عملکردهای نا - درست شماری از نیروهای اپوزیسیون در قبال "قدرت سیاسی"، در سالهای اخیر، که البته بخشی از آنها صرفاً به دوران حاکمیت "جمهوری اسلامی" منحصر نمی‌گردد و در گذشته هم وجود داشته است.

اما جنبه‌ها و عواملی که صرفاً یا صریحاً یا لاقلاً ظاهراً جنبه "سیاسی" دارند، اگرچه در جای خود از اهمیت برخوردارند، دارای ویژگیهای زیر می‌باشند:

۱- بیشتر نقش مقطعی و فرعی دارند و به پدیده‌هایی در "بالا" یا در "رو" بر - می‌گردند و بنابراین آنگاه که جامعه نیازمند تکان، تحرك و تحولی در "زیر" و در - "اعماق" است و باید بسیاری از ارزشها و بنیانهایش را برای دستیابی به راه‌حل - ها و چشم‌اندازهای نو به‌زیر سوءال برد، این جنبه‌ها نمی‌توانند به‌تنهایی روشنگر مسائل و پاسخگوی نیازهای جامعه باشند و به‌راهگشاییهای جدی، ریشه‌یی و دیرمان راه ببرند.

۲- عوامل سیاسی - به‌خصوص آنچه در بالا از آنها یاد گردید - نیز، اگر به آنها نیک نگریسته شود، در عین آثار و کارکردهای مشخص، ملموس و بلاواسطه خود، دارای ابعاد و جنبه‌ها و مبانی فرهنگی، فکری، نظری، روانی و ارزشی‌یی هستند که دیرپاتر و ریشه‌دارترند و به‌گستره اجتماعی و روند تاریخی برمی‌گردند.

۳- متأسفانه هنوز هم شماری از روشنفکران و مبارزان ما، حتی از آن عده که به اشکالات و ضعفها و انحرافات بالا واقف شده و آنها را به‌درستی شکافته‌اند، در



تشخیص علل و عوامل اساسی‌تر، دیرمان‌تر و عمیق‌تر فکری و فرهنگی دچار درنگ‌ها، حسابگریها و ساده‌نگریهایی می‌شوند و به عبارتی "سوراخ دعا را گم می‌کنند" . بنابراین جای آن دارد که در زیر، در پاره‌یی از رفتارها و گرایشهای فرهنگی و فکری که تابحال، صرف‌نظر از اینکه چه رژیم سیاسی بر سرکار بوده است، وجود داشته تا ملی انتقادی صورت گیرد .

در ضمن باید تاءکید کرد که در اینجا به علل تاریخی مربوط به قرون گذشته پرداخته نمی‌شود، چرا که اولاً در گذشته‌های دورتر، جوامعی چون جامعه ما به طور نسبی از پیشرفت و رشد بیشتری برخوردار بوده‌اند و ثانیاً علل و عوامل مربوط به آن دوره‌ها، از آنجا که از دسترس ما خارج هستند، چندان مسأله‌یی را حل نمی‌کنند و به کار چاره‌جویی عاجل و آنچنانی نمی‌آیند .

### ۱- کم بها شمردن اندیشه

در میان عده‌یی از مبارزان و روشنفکران ما، "اندیشه" چندان وزن و اهمیتی نداشته است . تاءمل جدی در پدیده‌های انسانی و اجتماعی و تاریخی و سیاسی و کالبدشکافی آنچه در اعماق وجود دارد، غالباً جذابیتی نداشته و توجهی را جلب نمی‌نموده است . نیل به نتایج و تغییرات آنی و کوتاه‌مدت، آنهم در قلمرو صرفاً "سیاسی" آنچنان ذهنیت غالب را تشکیل می‌داده که هرگونه دقت و تاءمل، به عنوان حساسیت‌های "روشنفکرانه" و از سر بی‌دردی و بی‌خیالی، تلقی و طرد می‌گردیده است . البته چنین تمایل و رفتاری گاه نیز بسیار موجه تلقی می‌شده، چه نشانه تءعهد اجتماعی و سیاسی، شوق و فداکاری و سراز پانشناختگی برای بهبود شرایط مردم و سرباز زدن از حرافی و بی‌عملی شمرده می‌شده است . اگرچه وجود چنین انگیزه‌هایی را نمی‌توان انکار کرد، اما امروز که با ذهن بازتری به آنچه گذشته است می‌نگریم، در پس پشت چنین گرایشی، می‌توان، ولو به‌طور ناخودآگاه و بی‌اختیار، دست کم یکی از دلایل و انگیزه‌های زیر- و شاید پاره‌یی دیگر- را نیز پنهان و خفته دید :

الف- شوق و میل به احراز قیومیت بر مردم و کسب قدرت سیاسی : اندیشه‌ورزی و تاءمل در پدیده‌ها به‌طور مستمر و عمیق، با قدرت طلبی و اعمال آن از سوی افراد و گروه‌های محدود و بویژه از "بالا" ، چندان تناسبی ندارد . چون و چرا در علل، ریشه‌ها، اعماق و عواقب امور به‌زیان قدرتهاست ؛ پس در قبال آن احساس بدبینی، بدگمانی، تهدید و خطر می‌کنند . این امر چه در مورد قدرتهای موجود و بر سرکار و چه در باره منتظر قدرت‌ها صدق می‌نماید و بنابراین در جامعه ما "نیروهای انقلابی" هم نه‌تنها از چنین گرایشی معاف نبوده‌اند، بلکه گاه از جانب "اندیشه" ، در مقایسه با قدرتهای حاکم، احساس خطر بیشتری هم می‌کرده‌اند، چرا که هنوز به تکیه‌گاه‌های

اقتصادی و سیاسی آنچنانی دست نیافته بوده‌اند و بنابراین منبع اصلی تهدید برایشان اندیشه و کلام بوده است. سرنوشت و سرگذشت کسانی چون "شعاعیان" و "شریعتی" و نحوه برخورد پاره‌بی از روشنفکران و مبارزان به آنها تا حدی از همین جا آب می‌خورد.

درنگ و تامل در امور و بررسی جنبه‌های گوناگون آنها، بازنگری و بازاندیشی در خود و اعمال خود، این همه، برای "امنیت" و "هویت" زیان‌آور است، سرسپردگی‌ها و یکدستی‌ها را سست و متزلزل می‌سازد و "رشته"ها را "پنبه" می‌کند و مهم‌تر از آن با بسیاری از خودخواهی‌ها و منیتهای فردی و گروهی و خودارضائی‌های ناشی از دید محدود و تنگ‌نظرانه به مسائل منافات دارد. ایدئولوژیهای رسمی و خودمحوربین، که خود را حامل حقیقت تام و مطلق می‌شمارند، و بیش از هر چیز به کار کسب و حفظ و توجیه قدرت می‌آیند، چون در برابر اندیشه، تیز و معنی‌یاب و "سبب سوراخ کن" یارای برخورد شرافتمندانه و اندیشیده و خردورزانه را ندارند، برای از میدان به در کردن آن بسه انواع شیوه‌ها - که گاه نیز ظاهراً موجه و فداکارانه‌اند - متوسل می‌شوند.

یکی از شیوه‌های طرد اندیشه‌ورزی، طبقاتی کردن بی‌رویه اندیشه‌ها بوده است از سوی کسانی که خود نه صلاحیتی داشته‌اند و نه تجربه و سابقه‌یی در اندیشه و تحقیق و آفرینش. دست چین کردن یا تخطئه افکار، به بهانه‌ها و با برچسبهای "طبقاتی"، یکی از دردناک‌ترین ستمها به اندیشه و اندیشه‌ورزی است. با حرکت از تحلیلهای طبقاتی یک‌بعدی، که بویژه از استالینیسم حاکم تاءثیر می‌پذیرفته است، به هر اندیشه، "نامطلوب"ی یک خاستگاه و جهت‌گیری طبقاتی آشکار و آگاهانه - یا اگر نشد، پنهان و ناخودآگاه - نسبت می‌داده و از این طریق به تکفیر آن می‌پرداخته‌اند. اندیشه‌های "غیر پرولتری"، اگر هم پیش از پیدایش "آخرالزمان" مارکسیستی "وبه - خصوص روایت رسمی و نهادی شده، آن، از درصدی از حقیقت و ترقی‌خواهی برخوردار بوده‌اند، پس از آن فقط به درد "زباله‌دان تاریخ" می‌خورده‌اند! بدین ترتیب است که می‌بینیم از سوی عناصر سبک‌سر و اندک‌مایه، حتی آثار و افکار اندیشمندانی چون "سارتر"، "ژید"، "کامو" و حتی - گاه خشن‌تر از آن - مارکسیستهای غیر رسمی و غیر سنتی و "مغضوب" و "بدعت‌گذار"، از یک ردیف، به عنوان افکار و فلسفه‌های "بورژوازی" و "خرده‌بورژوازی" و حتی نشاءت گرفته از محافل استعماری و امپریالیستی، طرد می‌شده‌اند، دیگر چه رسد به دست‌آوردها و آثار پاره‌یی از اندیشمندان خودی و بومی، که در صورتی که در جهت تاءبید آن حقایق مطلق و از پیش پذیرفته نبوده‌اند، اساساً محلی از اعراب نداشته و فقط به درد تحقیر و تمسخر و "توسری" می‌خورده‌اند! این همه ممکن نمی‌گردیده است جز از طریق یک روحیه، قدرت‌طلبانه و قیمنشانه،

که در عین حال خود مجذوب "قدرت" بوده و ارزش و صلاحیت و حقانیت اندیشه‌ها را در گرو وجود يك قدرت رسمی حکومتی، همراه با انواع شعارها و تبلیغات و مبالغه-گریها، می‌شمرده است: امروز "شوروی"، اگر نشد "چین" و باز هم اگر نشد، حتی اکتفا کردن و دخیل بستن به امامزاده "آلبانی" و یا در حالات انقلابی‌تر و موجه‌تر "کوبا" و "ویتنام" و تاءسف‌آور اینکه "انتخاب" میان اینها نیز غالباً نه بر اساس تعمق و تدبیر و معیارهای اصیل، بلکه به اقتضای "شرایط جوئی" بوده است و باز هم تاءسف‌آور اینکه معیار "دموکراسی" و "آزادیخواهی" در این میان نقش چندانی نداشته، بهمین دلیل و شاهد ساده که هیچ‌یک از این قدرت‌ها و قدرت‌چهارها، از لحاظ رعایت یا عدم رعایت دموکراسی، چندان فضیلتی بر دیگران نداشته‌اند!

نوع دیگر اندیشه‌ستیزی و اندیشه‌گریزی، که این نیز مایه و انگیزه‌ی جز قدرت-طلبی و قیم‌منشی- و یا رقابتها و حسابگریهای تنگ‌نظرانه- نداشته و ندارد، نسبت دادن اندیشه‌ورزی و استقلال فکری و به‌خصوص روحیه انتقادی به انگیزه‌ها و خصلت‌های فردی و منشی و اخلاقی است! مقولات و ادعاها و نسبت‌هایی چون "منیست"، "خودخواهی"، "موضع‌طلبی"، "تمایل به مطرح شدن" و "حربه‌های ظاهراً موجهی بوده‌اند برای از میدان بدر کر دن اندیشه‌ورزی و اندیشه انتقادی.

لازم به ذکر است که اگر نوع نخست تخطئه اندیشه- یعنی نسبت دادن آن به خاستگاه و جهت‌گیری طبقاتی- بیشتر از سوی عناصر و نیروهای "چپ" صورت می‌گرفته است، نوع دوم- یعنی نسبت دادن آن به انگیزه‌ها و خصلت‌های فردی و اخلاقی- غالباً توسط نیروهای "مذهبی" و کسانی که در مکتب آنها تربیت شده‌اند، به عمل می‌آمده است.

ب- دنباله‌روی فکری و عقیدتی: در این سالها، میان بسیاری از روشنفکران و مبارزان، "اندیشه"، در اساس خود، مقوله‌ی وارداتی و تقلیدی بوده است، بدین معنا که اندیشیدن دیگران، آنان را از تعمق و تاءمل اساسی و جدی معاف می‌ساخته است! دست‌آوردهای علمی، فکری، مبارزاتی و اجتماعی برآمده از "غرب" و یا به‌ارث رسیده از گذشتگان، نه تنها غالباً به‌عنوان حقیقت چون و چراناپذیر تصور می‌شده‌اند، بلکه - و عمدتاً بهمین دلیل- نیاز به اندیشیدن در مقولات اساسی و کلیدی مربوط به شرایط اجتماعی و تاریخی و انسانی و ضرورت آفرینش و راهیابی در آنها را از میان می‌برده یا به‌شدت کاهش می‌داده است. "اندیشه"، همچون "نماز میت"، "واجب کفایی" تلقی می‌شده است و تضمین "کفایت" آن بر عهده گذشتگان یا مراجع غیربومی و یا حداکثر، انگشت‌شماری از نخبگان قرار داشته است! احساس آرامش خیال از اینکسه "دیگران" بسیاری چیزها را اندیشیده و گفته‌اند، نوعی راحت‌طلبی بوجود می‌آورده است.

بدتر از اینها- و در رابطه با نکات بالا- هرگونه بازانديشي و چون و چرای اساسی از- سوی عناصر نکته‌سنج، نقاد و آزاداندیش بومی به‌منزله، گناهی کبیره تا حد کفر تلقی می‌شده و مورد طعن و لعن قرار می‌گرفته است، و بویژه به "جرم" برهم زدن همسان راحت‌طلبی و خوش‌خیالی. و در این مسیر "مذهبی" یا "غیرمذهبی" بودن این افراد، چندان فرقی نمی‌کرده است: "شریعتی" ها و "شعاعیان" ها- هر دو- "چماق تکفیر" بر سرشان می‌آمده است.

احساس "کفایت اندیشه و تئوری" متناهی‌سافانه حتی در میان بسیاری از انقلابیون صادق و پاک‌باخته و هوشمند ما نیز رایج بوده است، تا آنجا که مثلاً شهید بزرگواری چون "مسعود احمدزاده" ادعا می‌کرده است که "ما به پراتیسین بیشتر نیازمندیم تا به تئو-ریسین"! به عبارت دیگر، تئوریها و اندیشه‌ها و عقاید و راه‌حلهای برنامه‌های اساسی و کلیدی قبلاً تولید و آفریده شده‌اند و امروز- یعنی آن روز- زمان آن فرا رسیده که توسط عده‌ی عناصر آگاه و آماده برای جانبازی و آشنا به‌رموز تکنیکی و عملی و نظامی و تاکتیکی به‌کار بسته شوند!

البته این بدان معنا نیست که تفکری صورت نمی‌گرفته، ولی غالباً در همسان محدوددهای عملی و با مفروض دانستن بسیاری از اصول و نظریات و مبانی اولیه انجام می‌گرفته و گاه هم به‌صورت تلاشی برای توجیه هدفها و راه‌حلهای از پیش تعیین‌شده، مثلاً در خدمت اثبات اینکه در جامعه خفقان مطلق حاکم است و هیچ امکانی برای کار فرهنگی و فکری و صنفی و اجتماعی وجود ندارد، یا اگر دارد مؤثر نیست؛ پس باید هرچه زودتر دست به اسلحه برد و همه‌چیز را در میدان حرکت نظامی و در خدمت آن فعال کرد و حل نمود.

درموردی هم اگر ضرورت چون و چرا و تامل در امور و حساسیتهای فکری دیده‌می‌شده است، در محدوددهای خاص بدان پاسخ داده می‌شده و به‌ترویج آن در جامعه به-عنوان يك ارزش و سنت رغبت چندانی وجود نداشته است.

بر اساس همین نکات و انگیزه‌هاست که "سنت خوار شمردن اندیشه" رایج می‌گردد و در نتیجه جامعه، ما از نظر تولید و آفرینش اندیشه‌ها و اندیشمندان اصیل و برجسته و بومی دچار فقر می‌شود.

البته در اینجا منظور این نیست که برای همه، انواع اندیشه، ارزش و اصالتی یکسان قائل شویم، چه به‌رحال فرق است میان اندیشه‌ها و تئوریهایی که توجیه‌گر منافع و تمایلات فردی و گروهی و طبقاتی از پیش تعیین‌شده و راه‌حلهای از قبل تصمیم گرفته‌شده‌اند و آنچه بیان پراتیکها، واقعیات، ارزشها و آرمانها و آفریننده و در بر-گیرنده، راه‌حلهای چشم‌اندازهای آینده است، یعنی میان آنچه نشاءت گرفته از انواع

گرهها و وابستگیهای دست و پاگیر و سلطه‌آفرین است و آنچه برخاسته از آفرینش و درون‌جوشی و آزادی و میل به اعتلا و رهایی و گشودن عقده‌ها و گره‌های درونی و بیرونی است؛ میان آنچه به‌کار "پرده‌پوشی" و "مشاطه‌گری" و "سرهم‌بندی" می‌آید و آنچه هدفش "پرده‌داری" و "فریب‌زدایی" و "راه‌گشایی" است.

اما متأسفانه آنچه معمولاً نامطلوب و اکراه‌آور بوده، اصل حرکت و تلاش فکری و آنهم عمدتاً گونه‌ء دوم آن بوده است؛ چرا که دومی است که به‌واقع نشانه‌ء تکامل - پذیری انسانی است که تنها به تکرار و توجیه و رنگ‌آمیزی اندیشه‌های دیگران و گذشتگان اکتفا نمی‌کنند و به‌منظور آفرینش فکری از نیازها و واقعیتها و پراتیکهای جمعی و مشاهدات عینی و متنوع و زنده و نوبه‌نوشونده و روبه‌آینده حرکت می‌کنند و از تلاش فکری و تاءمل درونی و احساسهای خودانگیخته‌ء انسانی خود در این مسیر یاری و مایه می‌گیرند.

## ۲- عدم توجه به ضرورت تحول درون‌جوش و اصیل و بومی فرهنگی و فکری

طبیعی است که آنگاه که به‌اندیشه و آفرینش اصیل بهایی درخور داده نشود، بر - انگیختن حرکت‌های فرهنگی و فکری درون‌جوش و اصیل اجتماعی نیز ضرورتی نمی‌یابد؛ چون آنچه باید، در قرون جدید و معاصر در اروپا انجام پذیرفته و توسط "مارکسیسم" تکمیل شده است؛ "رنسانس" و "پروتستانتیسم" و "پیامبری" و بیداری فکری و فر - هنگی محلی از اعراب ندارد و بی‌اینهمه نیز می‌توان به تحولات سیاسی و اجتماعی آغاز کرد و دامن زد! اگرهم نیازی به حرکت فکری و فرهنگی هست، باید آنرا به پس‌از "انقلاب" ( نام مستعار "سرنگونی" و "انتقال قدرت" ) و تحت کنترل و قیمومیت "نیروی انقلابی" موکول نمود.

بدین ترتیب بود که "راه‌های میان‌بر" ترویج و تجویز گردیدند و در عالم خیال، مراحل و پیشرفتهایی که در اروپا و غرب پدید آمده و طی شده بودند، از پیش درجا - معه‌ء خودی مفروض و تحت اختیار و تملک شمرده شدند. انگار که اندیشه و فرهنگ و شخصیت ملی و مراحل تحول اجتماعی هم ماشین و مقررات اداری و آداب غذاخوردن و اصلاح صورت است که بتوان وارد کرد یا عاریه گرفت یا به سرعت آموخت! و حال - آنکه می‌دانیم حتی این آداب و مقررات و ابزارها هم، تا وقتی که بر رشد و استقلال واقعی و نسبی و اصیل علمی و اقتصادی و صنعتی مبتنی نباشند، جز ظاهری از تمدن و نوگرایی و پیشرفت را نشان نمی‌دهند و جامعه‌ء ایرانی را - و بسیاری از دیگر جوامع را - در دهه‌های آخر قرن بیستم از تن دادن به حکومت روحانیون و انتگریستها معاف نمی‌دارند و مصونیت نمی‌بخشند! و چنین رشد و استقلالی نیز بدون مایه و پشتوانه‌ء عمیق و متین و دامنه‌دار و جاافتاده‌ء فکری و فرهنگی و هنری تحقق نمی‌یابد،

همچنانکه نیافت! و همچنانکه همان راههای میان بر، که تصور می شد در مدتی کوتاه جامعه را از عقب ماندگی قرون وسطایی به پیشرفت و ترقی امروزی همراه با استقلال و عدالت و آزادی رهنمون گردند، چندان هم "میان بر" نبودند، چون اساسا به جایی نرسیدند، که اگر هم می رسیدند، قطعاً - و به کم کم هیچ "معجزه" و "امداد غیبی" - سر - نوشتی بهتر از امروز کشورهای اروپای شرقی نداشتند!

بر اساس همین برداشتها و تصورات نادرست و ناروا، بسیاری از نیروهای جوان و پرشور و مایه گذار ما، بیش از اینکه در خدمت رشد و اعتلا و آفرینش علمی و فکری و فرهنگی و هنری و فنی، در مقیاس اجتماعی، درآیند و نیز با مردم و خواستهایشان بجوشند و همراهی کنند، در راه شعارها و برنامه ها و راه حل هایی به کار گرفته شدند که عمدتاً عاریه یی و کلیشه یی بودند و در هر حال صرفاً "سیاسی" و در جهت انتقال صوری قدرت - "نیروی انقلابی" و "گروه سیاسی" دم مسیحایی و معجزه گری یا فت که می توانست جایگزین هرگونه تحرك و تلاش اجتماعی و مردمی و هرگونه جنبش فرهنگی و فکری و علمی شود و دریغ آنکه عده یی از روشنفکران و هنرمندان ما نیز در این دام افتادند و جایگاه خود را فراموش کردند - بسیاری از آثار فکری و هنری و حتی علمی در محدوده، مصالح و توجیهات حزبی و گروهی و سازمانی اسیر ماندند و از آنها رنگ گرفتند و فرهنگ و اندیشه، "انقلابی" به برجسته کردن "کارهای نمایان" گروه های سیاسی و توضیح و تفسیر و توصیف شعارهای مقطعی و یا پرخاشگری و پریدن بسه این و آن منحصر گردید - حتی زمانی که قرار می شد چیزی ترجمه گردد و به گنجینه، فکری و علمی و فرهنگی جامعه افزوده شود، غالباً رنگ و بوی سازمانی و جهت گیری مقطعی و محدود سیاسی داشت یا می یافت - حتی در میان آثار و دست آوردهای فرهنگ و اندیشه و ادبیات "مارکسیستی" دست چین های ساده سازانه و راحت الحلقوم و جهت دار صورت می گرفت، چرا که بهره گیری از این آثار و دست آوردها هم جنبه، "تصاحب" و احراز "مالکیت انحصاری" بر تولیدات دیگران داشت و به ناچار ویرانگر و خودپرستانه بود - مشخصاً، از میان آنها هم بر روی آن آثاری بیشتر تکیه می شد که نماینده، دوران کسب قدرت و قالب سازی و نهادیافتگی و تعبد سیاسی و عقیدتی و فکری بودند و نه آنهایی که بیانگر عصر و عنصر خودانگیختگی و درون جوشی و جنبش و جهش و آفرینش و تنوع فکری و فرهنگی بودند، غافل از آنکه جامعه، ما هنوز "اندر خم یک کوجه" و در مراحل اولیه قرار داشت و اینان در تلاش بودند که آنرا هنوز باز نشده ببندند و در قالب های پیش ساخته اسیر نمایند -

### ۳- درك نادرست از زمان و تقویم تاریخی

در رابطه با آنچه گفته شد، احساس و برداشت درستی از زمان و دوره، تاریخی که

در آن به سر برده‌ایم، در میان بسیاری از ما وجود نداشته و ندارد. غالباً تصور می‌شده است که ما در "قرن بیستم" زندگی می‌کنیم. سالها پیش، شریعتی شاید نخستین کسی بود که با روشن بینی بسیار و با بهره‌گیری ظریف و تمثیلی و هوشمندانه از تفاوت دو تقویم (هجری و میلادی) نتیجه گرفت و اعلام کرد که، بر عکس تصور رایج، ما نه در قرن بیستم بلکه در قرون چهاردهم و پانزدهم به سر می‌بریم (۲) و این، مقتضیات و الزامات خاص خود را دارد! اما در آن زمان کمتر کسی حرف او را جدی گرفت. تجربیات این بیست و چند ساله و بخصوص دوازده سال گذشته لازم بود تا، به‌بهایی گزاف و درآورد، بتوان معنای این کلام را دریافت. و البته هنوز نیز بر "ناهمزمانی تاریخی" رژیم حاکم بر ایران پافشاری می‌ورزیم! و از آن، زمان تاریخی مغرب‌زمین را در مد نظر داریم و همه چیز را با آن می‌سنجیم، گویی که به‌واقع حکومت روحانیون از "آسمان" نازل شده است و یا ما نیز مانند خمینی به "معجزه" و نقش "امدادهای غیبی" بی که رژیم را تا به امروز نگاه داشته‌اند باور داریم و نه عوامل عینی و درونی! و این همه در زمانی ادعا می‌شود که، بنا به تجربه موجود، همین رژیم عقب‌مانده و "غیر تاریخی" و "ناهمزمان" بیش از بسیاری از مخالفان خود توانایی انطباق و همراهی با شرایط و مقتضیات را داشته یا یافته، تا آنجا که عده‌یی از مخالفان "انقلابی" خود را غافلگیر و قفل نموده (با پذیرش آتش بس و پایان دادن به جنگ) یا به حرکات و تحلیلهای عکس‌العملی واداشته و پاره‌یی از مخالفان تجددگرای خود را وادار نموده که پشت سر وی گام بردارند و یا به تحولاتی در درون آن دل خوش کنند! البته تردیدی نیست که معیارها، عملکردها و "دست‌آورد"های این رژیم بسیار از معیارهای شناخته‌شده بشری و امروزی و از آن جمله آنچه از سوی بخشی از جمعیت ایرانی پذیرفته شده اندنا سازگاری و ناهمخوانی دارد، ولی مهم کشف و درک این نکته است که این معیارهای امروزی تا چه حد به‌طور عمیق و اصیل و در مقیاس اجتماعی در جامعه ما پدید آمده و جاافتاده بودند؟ اگر به‌واقع چنین بود، آیا تحمل حضور و حاکمیت چنین رژیمی، با وجود تمام سرکوب و خفقانی که به‌کار گرفته است، در مدتی چنین طولانی امکان‌پذیر بود؟ و آیا مگر نه اینکه برای اعمال چنین سرکوب و خفقانی، این رژیم بر اهرمهای اجتماعی و فرهنگی مناسب خود تکیه دارد؟! در ضمن، از آنچه گفته شد، چنین بر نمی‌آید که برای ورود در جاده پیشرفت و آزادی، باید یا می‌بایست قرن‌ها صبر کنیم. نه! در صورت تشخیص مرحله و زمان تاریخی و در پیش گرفتن راه درست و با بهره‌گیری درست از دست‌آوردهای جهانی می‌شد این راه را بسی کوتاه کرد و امروز نیز این امکان همچنان وجود دارد و در حال پدید آمدن و پیشرفت است. به‌رحال، ما، در اثر پاره‌یی بیراهه‌روی‌ها، زمان و فرصت

زیادی را از دست داده‌ایم و اکنون خیلی چیزها را باید از صفر و حتی زیر صفر شروع کنیم.

با توجه به آنچه در سطور و صفحات بالا گفته شد، می‌بینیم که عدم درک زمان تاریخی تا چه حد با عدم توجه به ضرورت تحول درون‌جوش فرهنگی و فکری مرتبط است.

#### ۴- کم‌بها شمردن ارزشها و سرمایه‌های خودی و بومی

تردیدی نباید داشت که یکی از رموز پیشرفت و رشد و تحول اروپا و غرب، پاسداری از ارزشها و سرمایه‌هایی بوده که در دامانش آفریده شده و یا به‌رحال با شخصیت و تاریخ آن عجین گشته است. تداوم و استمرار تاریخی فرهنگ و اندیشه، غرب نیز از همین جا برمی‌خیزد و از جمله سنت مستمر اندیشه، علمی و فلسفه، سیاسی.

حتی "مسیحیت"، که از آسیا به اروپا رفته است و در دوران قرون وسطا نیز تجربیات بسیار تلخی آفریده است، برخلاف پاره‌یی ادعاها و تصورات رایج، نه تنها از سوی غرب رها و طرد نگردید، بلکه جای پا و تاءثیرگذاری آنرا در افکار و آثار بسیاری از متفکران و ادبا و هنرمندان قرون جدید و حتی دوره معاصر اروپا، در انقلاب کبیرفرانسه و در فرهنگ و احزاب سیاسی امروز غرب و حتی در بخشی از ادبیات کمونیستی می‌بینیم و امروز نیز شاهد بازگشت و روی‌کرد بسیاری از احزاب و جریانها و جوامع "اروپای شرقی" به "سرچشمه‌ها و ارزشهای مسیحی" هستیم. آنچه هست، اینست که نقش مقررات و باورها و بویژه نهاد رسمی مذهبی در حکومت و دولت به‌کناری گذاشته شد که البته این هم جنبه نسبی دارد. اینکه امروزه در کشوری مانند لهستان، به قدرت رسیدن سابقه‌دارترین، گسترده‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین حرکت صنفی و مردمی به - دنیال يك انتخابات دموكراتيك، همدوش با حمایت کلیسای رسمی كاتوليك صورت می‌گیرد، امری قابل توجه است.

براساس همان تلاشهای اصیل و درون‌جوش و پاسداری از ارزشها و سرمایه‌های خودی بوده که غرب همچنین توانسته است از دست‌آوردهای دیگران و مشخصاً "شرق" بهره بگیرد و نمونه‌اش تاءثیراتی است که - به‌شهادت متفکران و محققان غربی، نظیر "ماکسیم رُدنسون" - از تمدن اسلامی در قرون گذشته پذیرفته است. و نیز بر همین اساس است که توانسته بسیاری از ثروتها و سرمایه‌های فرهنگی و تمدنی شرق را کشف کند، ارزش‌گذاری نماید و حتی به تصاحب خویش درآورد. عقب‌ماندگی و ناشایستگی مردمان این خطه از زمین و عدم تحرك و جنبش گسترده، فکری و فرهنگی و علمی و اجتماعی در آنها حتی به گرایشهای استعماری و سلطه‌گرانه و برتری‌جویانه، غربیان مجال و میدان هرچه بیشتری داده است. و دربرابر، آنگاه که کار از کار گذشته است،



واکنش بسیاری از مردم و حتی روشنفکران و مبارزان این سرزمینها جز شعر و شعارو ناسزاگویی و عقده‌گشایی و لجبازی و شکوه و فریاد به خاطر ثروت‌های به‌غارت‌رفته ، و احياناً تلاش‌های ماجراجویانه- آنهم با بهره‌گیری از تکنیک و سلاح‌های ساخته‌خود غرب!- چیزی نبوده است .

و اما ما کمتر زمانی و بخصوص در یکی دو قرن اخیر و همپای ورود فرهنگ و اندیشه- ها و علم و تکنیک نشاءت گرفته یا تکامل‌یافته در غرب به کشورهای شرقی، ارزش‌ها و سرمایه‌های خود را آنچنان که باید قدر شناخته‌ایم . بهتر بگوییم ، در جوامع خود و از- جمله جامعهٔ ایرانی، با دو‌گرایی اساسی افراطی روبرو بوده‌ایم، دو‌گرایی که در شرایط مناسب به‌راحتی به یکدیگر تبدیل می‌شده و یا با یکدیگر همزیستی می‌نموده‌اند: یا تمایل به حفظ پوسیده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین سنتها و ضد ارزش‌های " ملی " و " مذ- هبی " گذشته و یا طرد هر آنچه مربوط به " خود " و " گذشته " است به‌اتکای دیگران و با چشم و دهانی باز حتی در برابر خوراک‌های مسموم دیگران و یا آنچه حتی از " هضم‌رابع " غربیان هم گذشته است! برای ما یا توصیهٔ " کهن جامه " خویش پیراستن " به‌تمامی مقدس و مطلق به‌شمار می‌رفته است و یا، برعکس ، " مرغ همسایه ، غاز " بوده است! هر- کسی هم که با تکیه بر اصالت و استقلال و درون‌جوشی و آفرینش، راهی ورای " گذشته - پرستی " یا " دنباله‌روی " برگزیده، بخصوص از آنجا که " خودی " بوده است، مورد لعن و طعن و آزار و کج‌فهمی قرار گرفته است و یا دست‌کم قدرش شناخته نشده است . مصدق، سالهای سال، از سوی بسیاری از نیروهای " چپ " و براساس معیارهای جزمی و استالینیستی، به‌عنوان " راست " و " نمایندهٔ بورژوازی ملی " ارزیابی می‌شده و معلوم نبوده که در این میان " چپ " کیست و " نمایندهٔ پرولتاریا " کدام و چه نقشی در پیشرفت فکری و فرهنگی و سیاسی جامعه بازی کرده و از جمله چه رابطه‌یی با همان طبقه‌یی که ادعای نمایندگی‌اش را می‌کرده برقرار نموده است؟ از سوی اینان، برای جامعهٔ ایرانی، امثال استالین و انور خوجه و برژنف بیشتر الگو و منبع ایده و الهام و مفید به‌حال مردم شمرده می‌شدند تا چهره‌هایی چون مصدق! تجربهٔ " زاهدی " به آنان درس لازم را نداد تا آنگاه که گرفتار " خمینی " شدند! اما همچنان می‌بایست منتظر می‌ماندند تا بار دیگر باد جهانی از سرزمینهای دیگر بوزد و این بار " گوربا- چف " و " لخ والسا " و " وا سلاو هاول " منبع الهامشان گردند و آنها را به خود آورند و آنهم در متنی از آزادی و گرایش مذهبی و حتی بازگشت به سرچشمه‌های مسیحی و مهم‌تر از آن حمایت کلیسا در کشورهای مربوطه! و حال آنکه سالها پیش از آن " خلیل ملکی " ها، " شریعتی " ها، " آل احمد " ها و " شعاعیان " ها، به " جرم " روشن‌بینی‌ها و هشدارهای خود و نیز به‌خاطر دوری از مراجع قدرت، " بدعت‌گذار " و " مرتجع " و

"ضد کمونیست" و غیره لقب گرفتند و هنوز هم اینجا و آنجا نسبت به آنان کینه و دشمنی ابراز می‌گردد! گذشته از آن، هنوز هم در میان نسل روشن و جوان ما و بسیاری از روشنفکران عناصری مانند "شیخ یحیی دولت‌آبادی" شناخته شده نیستند.

و تاء سف‌آور آنکه، همچنان گرایش و قضاوت و رفتار نادرست و ناسپاسانه در قبال عناصر سازنده، فرهنگ و هویت و تاریخ ما در میان پاره‌یی از این روشنفکران به شدت وجود دارد، که تا حد حرمت‌شکنی نسبت به عناصر و چهره‌های اصیل و بومی گذشته و حال، از "فر دوسی" تا "شریعتی"، به جرم انتساب به "مذهب" و "ملیت"، پیش می‌رود، بی آنکه نه زمان و شرایط و مرحله، تاریخی زیست و فعالیت و تلاش و اندیشه، اینان در نظر گرفته شود و نه محتوا و جهت‌گیری کلام و حرکتشان و نه حدود مرزشان با عناصر و نیروهای ظاهراً مشابه. و این همه در حالی است که غربیان-لااقل در دوره‌های شکوفایی و پیشروی خود-بسی کمتر دچار چنین یک‌کاسه‌سازیها، لاقیدیها و حرمت‌شکنیهای شده‌اند. اینان تفکیکها، ارزش‌گذاریهها، مرزبندیها و ارزیابیها را نه فقط در قبال اندیشه‌ها، خطوط، شخصیتها و دست‌آوردها، بلکه حتی در مورد سنگ و گربه‌هایشان هم به‌کار بسته‌اند! به عبارت دیگر، ارزشی که آنها حتی برای حیوانات خود قائل بوده و هستند، بیش از آن چیزی است که پاره‌یی از روشنفکران و آزادیخواهان و مبارزان ما برای چهره‌های اصیل و مردمی و بومی جامعه! و آنان این شیوه را کمابیش در مورد "دیگران" هم به‌کار بسته‌اند.

فی‌المثل، حتی در مورد جریانهای فکری و مذهبی جوامعی چون ایران، در آثار پژوهشگران غربی، یا ایرانی بهره‌گرفته از سنت علم و تحقیق غربی-علی‌رغم روح صرفاً آکادمیک حاکم بر بسیاری از آنها-دقت نظر، انصاف، قدرت تفکیک و بی‌طرفی بسی بیشتری می‌توان یافت تا اظهارنظرهای پاره‌یی از روشنفکران و مبارزان و صاحب نظران ایرانی، که تنگ‌نظریها و تسویه حسابهای سیاسی و عقیدتی و شخصی شدیدابری قضاوت‌هایشان سایه می‌افکند، تا آنجا که با دست کم گرفتن پیچ و خمها و مراحل و ظرافتها و تنوعات فکری و فرهنگی و اجتماعی یک ملت و یک جامعه همچنان تمایل دارند که مثلاً "مطهری" و "بازرگان" و "بنی‌صدر" و "شریعتی" و "را در یک" "جوال" بریزند و با یک "چوب" برانند!

##### ۵- نحوه برخورد به "ماتریالیسم"، "ایده‌آلیسم"، "مذهب"

با توجه به آنچه در بالا گفته شد، به‌خوبی روشن می‌شود که نوع برخورد بسیاری از روشنفکران و مبارزان ما به مقولاتی مانند "ماتریالیسم"، "ایده‌آلیسم" و "مذهب" و به‌خصوص تفکیک و مرزبندی‌یی که میان "ماتریالیسم" و "ایده‌آلیسم" به‌عمل می‌آوردند، از اصالت برخوردار نبود و در دنباله، سیر تحولات فکری و فرهنگی و حساسیتها و

مسائل جامعه‌ای ایرانی قرار نداشت، بلکه شدیداً و گاه به‌طور ناخودآگاه الهام گرفته و تاءثیر پذیرفته از "غرب" و معیارها و شرایط آن و به‌خصوص پیشداوریها و جزمیات "مارکسیستی" و خصوصاً روایت استالینی آن بود. هم از این رو، همان دعوا و درگیری - بی هم که در غرب وجود داشت، به‌صورت باسهمی و هضم‌نشده و با رنگپذیری از عقب - ماندگی فرهنگی جامعه‌ی با شرایط و مراحل متفاوت، بر آن تحمیل گردید و به‌ناچار با آنچه در غرب اتفاق افتاده و جریان یافته بود، تفاوت کیفی داشت!

توضیح آنکه، براساس آنچه تاریخ فلسفه نشان می‌دهد، ماتریالیسم و ایده‌آلیسم در غرب، بر بستر فرهنگی و فکری مشترکی پدید آمدند و رشد کردند در هم نفوذ نمودند و برهم تاءثیر گذاشتند، گاه به یکدیگر تبدیل شدند و گاه از هم دور گشتند و در موارد بسیاری هم در وجود و اندیشه، این یا آن فیلسوف یا جریان فلسفی بایکدیگر به‌آشتی و همزیستی رسیدند و کنار آمدند، به‌طوری که بسیاری از فلاسفه، بزرگ و اندیشه‌های مؤثر و دورانساز غربی را، علی‌رغم تقسیم‌بندیهای قراردادی انگلس و سپس ساده‌سازی - های جهت‌دار و قدرت‌طلبانه، استالینیسم حاکم نمی‌توان با برچسب "ماتریالیسم" یا "ایده‌آلیسم" مشخص نمود. علت آنهم روشن است: همان‌طور که نمی‌توان سیمر درون جوش و آزادی‌بخش اندیشه را همواره به جهت‌گیریها و خاستگاههای طبقاتی مشخص و یا خصلتهای فردی مربوطیا محدود کرد، قراردادن اندیشه‌ها در يك قالب - جزمی و مطلق عقیدتی، آنهم با جهت‌گیری‌های سیاسی مقطعی، نیز غیرممکن و نا - رواست. اینک در دوره‌ی تسویه‌حسابهای سیاسی و یا پیشرفتهای علمی و صنعتی به چنین مرزبندیهای سفت و سخت یا تضادها و درگیریهای "آشتی ناپذیر" میدان دهد به‌معنای آن نیست که در اصل و همیشه چنین بوده و چنان خواهد بود. نام‌گذاریها نیز همواره نمی‌توانند عمق اندیشه‌ها و منشاء آنها را به‌تمامی توضیح دهند یا تعریف کنند. همچنین درست‌تر به نظر می‌رسد که در هیچیک از آنچه به‌عنوان "ایده‌آلیسم" یا "ماتریالیسم" نامیده شده‌اند، حقیقت مطلق وجود نداشته و هرکدام، بسته به شرایط اجتماعی و روانی و غیره، وجهی از "حقیقت" یا "واقعیت" را می‌دیدند و آنرا برجسته می - کرده و یا حتی تعمیم می‌داده‌اند. حتی اگر چنین مطلق‌سازی و تعمیمی نزد این فیلسوف و آن متفکر وجود نداشته، پیروان ساده‌ساز و ساده‌انگار و یا قدرت‌طلبان محاسبه‌گنر، اندیشه‌ها و گرایشهایی را که عمدتاً "مکمل" هم بوده‌اند، به‌صورت مقولاتی آشتی‌نا - پذیر درآورده‌اند. جنگها و درگیریهای کلامی و عقیدتی و سیاسی کرده‌اند؛ چه، هر یک، به‌نوعی و به‌دلیلی، از ظرفیت و توانایی لازم برای برخورد انعطاف‌پذیر و نسبی - گرا بی‌بهره بوده‌اند و صرفاً قالبها و چهارچوبها و نام‌هایشان اصالت داشته‌است. اما در جوامعی چون ما وضع از این هم وخیم‌تر بوده است: سالها "ماتریالیسم" و

"ایده‌آلیسم"، با بهره‌گیری از آثار سطحی و جزئی و دست‌چندم، چون "نوشته‌های فلسفی"؛ امثال استالین و پولیت‌سر و کونفورت، موضوع انواع برخوردها و تسویه - حسابها و برجسب‌زنیها و پرونده‌سازیها و کینه‌توزیها، حتی تا حد تصفیه‌های خونین قرار گرفته است (۳)۰ در این زمینه، پاره‌یی از روشنفکران و مبارزان از سویی وسنت - گرایان مذهبی از سوی دیگر آتش‌بیار معرکه بوده‌اند۰ و حال آنکه، چون نیک بنگریم، می‌بینیم که "غرب" - در معنای وسیع آن - ماری به‌میان معرکه انداخته و روشنفکران و مبارزان ما را بدان مشغول ساخته است؛ در حالی که در خود غرب و به‌طور کلی در خاستگاه‌های اصلی این درگیریها به‌یچوجه چنین نبوده است (البته اگر تجربسه - مارکسیسم نهادیافته و دولتی را نادیده بگیریم)۰ حتی در کشورهایی چون ویتنام و چین، که انقلابات نسبتاً اصلی را تجربه کردند، لااقل در دوران جنبش و جهش مردمی و اجتماعی، چنین افراط‌کاریهایی به‌وقوع نپیوسته است۰ و معلوم نیست که پاره‌یی از روشنفکران و مبارزان ما متعلق به قرن بیست و چندم بوده‌اند و یا از کدام کرهٔ آسمانی به جامعه‌یی که هنوز پایی محکم در قرون وسطا داشته است، نازل شده - اند که بدینگونه رفتار کرده‌اند و گاه هنوز هم بدان ادامه می‌دهند!

به‌مین ترتیب و در همین رابطه است نحوهٔ برخورد با "مذهب"؛ عدم توجه به مرحلهٔ تاریخی و ضرورت‌های فرهنگی، بی‌اعتنایی به ضرورت حرکت درون‌جوش و گستردهٔ اجتماعی در زمینه‌های فکری و علمی و فرهنگی، کم‌بها شمردن ارزشها و سرمایه‌های خودی و عوامل دیگر ما را به اینجا رساند که به "مذهب" نیز برخوردی نامنا - سب داشته باشیم۰ بسیاری از روشنفکران و مبارزان ما توجه نکردند که به‌رحال این مقوله، صرف‌نظر از هر تحلیلی که درمورد آن داشته باشند و هر ریشه و منشائی که برایش قائل گردند، یکی از ارکان و ابعاد حیات اجتماعی و فرهنگی و حتی هویت ملی و مردمی است و پس نمی‌توان نسبت به آن برخوردی از سرسیری و بی‌تفاوتی و یا صرفاً کینه‌توزانه داشت۰

جالب توجه است که حتی در اروپا و غرب، با تمام نقشی که ظاهراً در ایده و الهام بخشیدن به روشنفکران ما در زمینهٔ برخورد با مذهب داشته است و با تمام فجایی که در آن بوسیله یا به نام مذهب رخ داده است، وضع بدینگونه پیش نرفته است؛ بسیاری از متفکران و فلاسفهٔ قرون جدید و معاصر غرب، که در تحولات فکری و فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی نقش مؤثر داشته‌اند، از گرایشها و فرهنگ مذهبی هم تاءثیر پذیرفته‌اند یا لااقل بیگانه با مذهب یا ضد مذهبی نبوده‌اند۰ بهره‌گیری از فرهنگ مسیحی و حتی ابراز اعتقاد صریح به پاره‌یی باورها و ارزشهای آن در آثار آنها به - فراوانی دیده می‌شود۰ حتی اگر از جنبش اصلاح مذهبی (پروتستانتیسم)، که به‌نوعی

بیانگر "روح سرمایه‌داری" است، درگذریم، پس از آن هم چهره‌هایی چون اسپینوزا، ولتر، کانت و حتی هگل و شوپنهاور کسانی بوده‌اند که یا از مذهب شدیداً تاءثیر پذیرفته‌اند و یا دست کم "مذهب ستیز" نبوده‌اند (۴). جالب‌تر آنکه فلاسفه و متفکرانی از این دست، تقریباً همگی با نهاد رسمی مذهبی سرنا سازگاری و ستیز داشته‌اند. این بررسی را اگر تا شخصیت‌های سیاسی و انقلابی هم ادامه دهیم، می‌بینیم که مثلاً در انقلاب کبیر فرانسه، چهره‌هایی مانند "روبسپیر"، نمایندهٔ بورژوازی رادیکال و اخلاق‌گرا، که عده‌هایی او را، علی‌رغم سرکوب و دیکتاتوری‌یی که در زمان او صورت گرفته، با فضیلت‌ترین و باتقواترین رهبران این انقلاب می‌دانند، فردی معتقد به مذهب است تا آنجا که رسماً ضرورت "مذهب خداپرستی" را اعلام می‌دارد و سرانجام می‌گوید: "به نظر من کسی که بتواند چیز دیگری را در نظام زندگی اجتماعی جایگزین خدا بکند، نابغه‌ای بی‌نظیری است، اما کسی که ایده خدا را از اذهان افراد بشر زایل کند و ایده مناسب دیگری به جای آن نیاورد سرآمد ابلهان و فاسدین است" (۵). همچنین او نه تنها با "ژیروندن" های دست راستی، بلکه با چپ‌روان افراطی نیز درگیر بود، کسانی که "مذهب را الغا کرده و عبادت عقل را، که در جسم یک زن زیبا مجسم و در کلیسای بزرگ پاریس نصب کرده، مقرر کرده بودند" (۶)!

بهرحال، این فهرست را می‌توان تا قرن بیستم هم ادامه داد و نامهای بسیاری از متفکران و دانشمندان و ادبا و هنرمندان و مبارزان برجسته دیگر را، که بر اساس معیارهای جزمی و مطلق‌گرا، "ایده‌آلیست"، "مذهبی" و "و به‌ناچار قابل طرد و محکومیت اند، بر آن افزود، که به‌خاطر جلوگیری از طولانی شدن کلام به فرصت دیگری موکول می‌گردد.

در کشورهایی که مراحل پیشرفته‌تری از رشد و ترقی را در زمینه‌های مختلف طی کرده‌اند، نحوه برخورد به مذهب و بهره‌گیری از میراث مذهبی چنان بوده است، چه رسد به جوامعی چون جامعه ایرانی: به جرات می‌توان ادعا کرد که در چنین جوامعی، چه در قرون گذشته و چه در یکی دو قرن اخیر، کسانی و نیروهایی به حرکت‌های وسیع اجتماعی دامن زده‌اند و تاءثیرات فراوان و گسترده بر جای گذاشته‌اند که یا گرایش مذهبی داشته‌اند یا دست کم بی‌التفات به مذهب نبوده‌اند. حتی اگر به مخالفت با مذهب حاکم برخاسته‌اند، پیشاپیش پیوستگی و دلبستگی صادقانه و اصیل خود را به مردم و فرهنگ و تاریخ ملی و آشنایی خویش را نسبت به آنچه به رد آن برخاسته‌اند نشان داده‌اند؛ به عبارت دیگر، "نخست برادری خود را ثابت کرده و آنگاه ادعای ارث نموده‌اند" ! حتی بدعت‌گذاران مذهبی و نیز کسانی که به مبارزه با خرافات و تحجر مذهبی و نهاد رسمی مذهبی برخاسته‌اند، خویشاوندی خود را با روح

جامعه خود و آشنایی‌شان را با مذهب و فرهنگ به اثبات رسانده‌اند. تصادفی نیست که چنین کسانی، آنگاه هم که به مخالفت با این یا آن باور مذهبی یا حتی مبانی مذهبی پرداخته‌اند و یا از اعتقاد به مذهب دوری جسته‌اند، آثار و افکارشان حتی - الامکان از بی‌انصافی، مطلق‌گرایی و عقده‌گشایی بدور بوده و برعکس نشانه‌های فراوانی از خرد، متانت، تعمق، صداقت، انصاف و احساس مسئولیت را در آنها می‌توان دید و از آن جمله اند شخصیت‌هایی چون میرزا آقاخان کرمانی و مصطفی شجاعیان.

اما در برابر، پاره‌یی از روشنفکران و مبارزان ما، با بهره‌گیری از جو جهانی ناشی از "سوسیالیسم واقعا موجود"، که حقانیت تام و تمام ماتریالیسم را ادعا می‌کرد، و با با تاءثیرپذیری خام و بدور از ظرفیت لازم از قرون جدید اروپا، به‌گونه‌یی کاملاً "آلامکا" به ابراز ضدیت و اکراه در برابر هر آنچه بوی "مذهب" می‌داد، پرداختند؛ اما از این‌هم پیش‌تر رفتند و تلاش کردند تا مصلحان و فرزندان و آزاداندیشان متعلق به قرون گذشته، همچون "حلاج" و "حافظ" را نیز به‌زور "ماتریالیست" و "لامذهب" و غیره قلمداد نمایند! و حال آنکه تجربه تاریخی نشان داد که آنچه باعث می‌شود تا چهره و شخصیتی به‌صورت جزء و عنصری از فرهنگ و وجدان ملی درآید، بیش از اینکه برچسب "مذهبی" یا "غیرمذهبی" وی باشد، اصالت، صداقت، پویایی و آزادی او و نیسـز "خویشاوندی" اش با روح آن جامعه است و طبیعی است که در این مسیر و بدینـ منظور آشنایی با ابعاد مختلف حیات فرهنگی يك ملت و از جمله مذهب اجتناب نا- پذیر بوده است.

در اینجا لازم به تکرار و تاءکید آنچنانی نیست که گرایش و روحیه‌یی که در بالا از آن یاد گردید، تا چه حد در تقویت و رشد گرایشهای افراطی و ارتجاعی و خفقان- آفرین مذهبی موءثر بوده است، اگرچه متقابلا توجه حقانیت خود را نیز در زیاده - رویها و ویرانگریهای مذهب حاکم و ارتجاعی و سنتی جستجو نموده است.

\* \* \*

خوشبختانه، همپای تحولات اجتماعی، سیاسی، فکری، فرهنگی و عقیدتی که در سالهای اخیر چه در سطح جهانی و چه در سطح جامعه ما اتفاق افتاده است، به- تدریج و با بهره‌گیری از دست‌آوردهای مثبت و درس‌آموزی از نمونه‌های منفی، برای يك هشیاری، بیداری و تحرك و تلاش جدید در زمینه‌های فکری و فرهنگی شرایط مناسب تری پدید می‌آید. اگرچه این تكان و تحرك قدری دیر آغاز شده است، ولی به‌رحال، اجتناب‌ناپذیر است و در صورتی که به‌درستی پیش برود، می‌توان امیدوار بود که، در سالها و دهه‌های آینده، جامعه ایرانی هرچه سریع‌تر از قرون وسطای خود بدر آید و به‌طور تاریخی و اجتماعی و به‌شکلی اصیل و درون‌جوش وارد دنیای جدیدی از رشد و

تعالی و ترقی گردد.

از نشانه‌ها و جنبه‌های بارز چنین هشیاری و بیداری و تحرکی، پیدایش يك نسبی - گرایي در قبال پیشداوریها و مرزبندیهای جزمی در زمینه‌های فکری، عقیدتی و سیاسی است و نیز بازاندیشی در آنچه تا به حال به عنوان "بدیهی" تلقی می‌شده است، اقبال و توجه به "پلورالیسم" و "دموکراسی"، التفات بیشتر به "معنویت" و "اخلاق"، جدی گرفتن ارزشها و سرمایه‌های ملی و مردمی و توجه به فرهنگ و تاریخ ایران، از خطوط برجسته دوران است که در آستانه آن به سر می‌بریم.

جالب‌تر آنکه، چنین تکان و تحرکی نه فقط به "خارج کشور" محدود نمی‌شود، بلکه می‌توان گفت که اساسا در داخل ایران با غنا و عمق و گستردگی و آفرینندگی بیشتری همراه است و نمونه آن آثار و حرکات فرهنگی و هنری، که توانسته‌اند به تدریج، از درون فضای بسته و خفقانی سر برآورند و خود را بر شرایط دشوار اقتصادی و سیاسی و اجتماعی تحمیل نمایند و حتی نیروهای مرتجع و تاریک‌اندیش را نیز تا حدی به عقب - نشینی وادارند. علت آن هم کاملا روشن است: منبع اصلی و ملموس ایده و الهام در داخل کشور حضور دارد و تماس دائمی با مسائل خاص جامعه در آنجاست که برقراری - باشد؛ به علاوه، تضادهای گوناگون و از جمله تضادهای سیاسی به گونه‌یی است و شرایط و مقتضیات تاریخی و جهانی به صورتی که نمی‌توان برای مدتی طولانی، بخصوص در قلمرو - های فرهنگی و هنری، فضای کاملا بسته‌یی را بر جوش گرایشهای جوینده، کمال و رهایی تحمیل نمود.

آذر ماه ۱۳۶۹

#### یادداشت‌ها :

۱- در این زمینه از جمله رجوع شود به مطالب زیر: "انقلاب نارس و تعمیق نیافته" (به مناسبت ۲۲ بهمن ماه)، پویش (نشریه، سیاسی - تئوریک - اجتماعی)، شماره ۲، بهمن و اسفندماه ۱۳۶۷؛ "در پیرامون پیامبری"، پویش، شماره ۳، فروردین و اردی - بهشت ماه ۱۳۶۸؛ "در مفهوم و شرایط انقلاب"، پویش، شماره های ۴ و ۵، خرداد و تیر ماه ۱۳۶۸ و مرداد و شهریورماه ۱۳۶۸، و سرانجام، مطالبی که این نگارنده در گاه - نامه هیوط، شماره ۱، خرداد ۱۳۶۹ مطرح نموده است.

۲- رجوع شود به: "از کجا آغاز کنیم"، مجموعه آثار ۲۰ (چه باید کرد؟)

۳- به عنوان مثال می‌توان از ماجرای کودتا در "سازمان مجاهدین خلق"، در سالهای ۵۳-۵۴ یاد کرد.

۴- در این زمینه رجوع شود به: ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه دکتر عباس زر - یاب خوبی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۵۷

۵ و ۶- رومن رولان، رویسپیر، ترجمه محمد خاوری، انتشارات گام، تابستان ۶۳

## علی فیاض

# عرب ستیزی بخشی از روشنفکران ایرانی

چنانکه می‌دانیم، ایران در طول تاریخ خود، همواره دستخوش تغییر و تحولات نظامی، اجتماعی و در مواردی انقلابی بوده است. گاه شاهد هجوم اقوام دیگر به خاک خود و در شرایطی، خود آغازگر تهاجمات به سرزمینهای دیگران بوده ایم. از لشکرکشی‌های خشایارشا تا نادرشاه، جنگها و تهاجمات بسیاری را علیه ممالک دیگر می‌توان برشمرد. اما از سوی دیگر کشور ما نیز همواره مورد هجوم دیگران از جمله یونانیان، مغولان، ترکان و ... و اعراب قرار گرفته است. با اینکه کسانی چون اسکندر مقدونی، تیمور لنگه، چنگیز مغول و ... توانستند در برهه‌هایی از تاریخ، سلطه خود را بر میهن ما تحمیل کنند، اما هرگز نتوانستند اثری بر جای گذارند که چهره ایران را به‌طور چشمگیری مورد دگرگونی قرار دهد. در صورتی که اعراب - مسلمانان - دگرگونی‌های عمیقی در جامعه ایرانی به وجود آوردند. در همین رابطه چیزی که بسیار آشکار می‌باشد، تفاوت عمده و اساسی نقش اعراب با دیگر فاتحین است. چه، حمله و تسلط اعراب بر ایران پایان یک دوره و آغاز دوره‌ی دیگری را در تاریخ سرزمین ما رقم زد. هجوم و تسلط اعراب بر ایران، چهره فرهنگی و اجتماعی آن روز را به‌کلی دستخوش دگرگونی نمود که تا به امروز ادامه دارد. حضور اعراب - مسلمانان - لااقل در آغاز نه به‌قصد غارت و چپاول (۱)، یا گسترش امپراطوری - چرا که در آن دوره عرب حجاز حتی یک سیستم دولتی نداشت و از دو شهر خودمختار مکه و مدینه برخوردار بود - بلکه به‌قصد گسترش مذهبی و برانداختن مذهب یا مذاهبی صورت گرفت (۲) و از پشتوانه دینی - ایدئولوژیکی جوان و نوپایی برخوردار بود، و همین خود باعث شد که ایران با آن همه سپاه و تجهیزات و با چنان سیستم مقتدری، در مقابل سپاهی که به قول فردوسی، هم سپهبدش برهنه بود و هم سپاهش - "برهنه سپهبد، برهنه سپاه" - بدون مقاومت درخشانی به راحتی تسلیم شود. چرا که ظلم، بی‌عدالتی و آشوب حتی تا بالاترین ارگان



امپراطوری - یعنی خود دربار - گسترش یافته بود و توده مردم نیز از استبداد، تبعیض و اجحاف به تنگ آمده بودند و به همین دلیل، حضور اعراب را در واقع یا به تماشا نشستند و یا "درکوجه‌های مدائن (تیسفون) نان و خرما میان اعراب پابرهنه و گرسنه مهاجمی پخش کردند که برای غارت کاخ شاهی می‌رفتند" (۳) .

به هر حال اگر اثر اعراب تاهنوز - برخلاف یونانیان، مغولان و ترکان تیموری، که تنها اثری که شاید بتوان از آنان یافت، آثار معماری، هنری یا ادبی است - بر این سرزمین برجای مانده است، صرفاً به همان دلیل متفاوت حضور آنان در ایران است . لازم به یادآوری است که عرب در چنین دوره‌یی نه تنها فرهنگ همیشگی و مرسوم خود را به ایران نیاورد، بلکه مذهبی را عرضه کرد که توسط پیامبری بنیانگذاری شده بود که خود بارها توسط اعراب مورد آزار و اذیت قرار گرفت و نزدیک به بیست سال مطرود اشراف و اعیان، و سردمداران و کلید داران فرهنگ و اقتصاد آن جامعه بود، با پیامها و شعارها و اهدافی خاص . بنابراین، مذهب و فرهنگی که به ویژه در سالهای بعد در ایران نفوذ و گسترش یافت، همان فرهنگ و یا مذهب واقعا موجود و مرسوم اعراب نبود، بلکه دینی بود که توسط محمد بن عبدالله نه تنها بر خود اعراب - در مرحله آغازین - بلکه بر ملل دیگر نیز - در مراحل بعدی - عرضه گردید . ارزشهایی که این مذهب جدید خلق کرد، و قوانینی که با خود همراه آورد، نه تنها با ارزشها و قوانین موجود اعراب، بلکه با قوانین و ارزشهای فرهنگی جوامع دیگر نیز تفاوت داشت . هرچند که مذهب جدید، بنا به واقعیات عینی و دلایل علمی، نمی‌توانست در طی چند دهه، فرهنگ و سنن پیشین را به سرعت نفی و باطل سازد .

با همه اینها، بخشی از روشنفکران ایرانی، بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های عمده و اساسی بین دو پدیده ایدئولوژی و قومیت، به جای نقد و بررسی، پذیرش و یا نفی مذهب به نفی و جنگ با قومیت و نژاد برخاسته‌اند . بدین معنی که اکثر این افراد، با اینکه ۱۳۰۰/۴۰۰ سال از تهاجم و حضور اعراب و مسلمانان - در ایران - می‌گذرد، هنوز نیز از اعراب با کینه و خشم یاد می‌کنند و همه بدبختی‌ها و فجایع تاریخ ایران را از چشم آنان می‌بینند! و حتی در مواردی از حقایق روشن و آشکار تاریخی نیز چشم‌پوشی می‌کنند . البته ضدیت با عرب و عربیت نیز خود تاریخچه‌یی دارد، اما چون قصد ما بررسی تاریخی آن نیست و هدف پرداختن به موضوعگیری‌های معاصرین است، تنها به اشاره‌یی بسنده می‌کنیم .

ضدیت با عربیت در ایران - به طور مشخص - از دوره‌یی آغاز شد که "بنی‌امیه"، با نفی هویت و ملیت دیگران، نوعی برتری‌طلبی و برتری‌نمایی نژادی را مطرح نموده سعی در حقیر جلوه‌دادن دیگران داشتند . در چنین دوره‌یی، در ایران نهضت

شعوبیه شکل می‌گیرد که به تدریج با طرح مساوات نژادی بین انسانها و سپس تکیه بر قومیت ایرانی، و بعدها به صورت افراطی تری، یعنی اعلام برتری خود بر اقوام دیگر و از جمله اعراب، به مقاومت‌هایی دست می‌یازد. طرح چنین موضوعی، آن هم در چنین دوره‌یی، که بیشتر حالت عکس‌العملی و دفاعی دارد، چندان قابل ایراد نیست و می‌توان آنرا پاسخی منطقی به نیازها و تضادهای آن روز تلقی نمود. اما طبیعی است که پس از سقوط و عقب‌نشینی اعراب، و ایرانی شدن حکومت، چنین دیدگاهی نه تنها موضوعیت خود را از دست می‌دهد، بلکه به نهضتی غیرانسانی و نژادپرستانه تبدیل می‌شود. به هر حال، از نهضت‌های شعوبی به بعد، کماکان شاهد "عرب‌ستیزی" و نفی و تحقیر اعراب بوده و هستیم، و حتی گاه در بخش‌هایی از مردم عادی - به ویژه جوانان احساساتی و کم‌جنبه - نیز این سنت زشت و منفی تحقیر و توهین به اعراب را می‌توان مشاهده کرد.

اما طرح مجدد چنین موضوعاتی و دامن زدن به چنین مسائلی، آن هم در قرن بیستم و آن هم از زبان کسانی که روشنفکر به شمار می‌آیند و حتی انسان‌دوست، جای کلی بحث و گفتگو دارد. در دوران معاصر، اعلام ضدیت با اعراب و تحقیر آنان از سوی واعلام برتری‌های ذاتی و نژادی "ایرانی پاک‌سرشت آریایی" (از سوی دیگر - از دوره مشروطه تاکنون - مجدداً طرح شده و می‌شود. این ضدیت‌ها و تحقیر اعراب به حدی است که حتی روشنفکر صادق و دردمندی چون شهید میرزا آقاخان کرمانی - که خود با سید جمال‌الدین اسدآبادی همراه بود و در مواردی نیز از وی الهام می‌گرفت - هم بدان دچار شد و پس از سیزده قرن که از هجوم تازیان و در هم شکستن شاهنشاهی ساسانیان می‌گذشت همچنان به گذشته و سلطنت با حسرت می‌نگرد و آن چنان افراط می‌کند که حتی می‌گوید، عادت "نوشیدن" ما را نیز تازیان بر باد داده‌اند:

"سلطنت و ثروت و سعادت و مدنیت و کیش و آئین و روش و رفتار و خلق و خو و رنگ و رو و عادات آدمیت و اطوار انسانیت و علم و معرفت و هنر و صنعت و زبان و بیان و نوشتن و نوشیدن و پوشیدن و عیش و نوش و تمام لوازم زندگانی ایرانی را تازیان بر باد دادند. آئین پاک و روشن و باسرف تابناک شما را به خوی نجس عربی و طبیعت نجس بدوی و فطرت دزدی تحویل دادند" (۴).

صادق هدایت، از روشنفکران و نویسندگان بعد از مشروطه، آن چنان به ضدیت با اعراب می‌پردازد که از آنان تحت عناوینی چون "مارخواران اهریمن‌نژاد" (۵)، "کثا - فت‌های سامی" و غیره یاد می‌کند، یعنی با چندش‌آورترین اصطلاحات ضدبشری و نژادپرستانه:

"از زمان ونداد هرمز تا زمان مازیار دو سه پشت عوض شده و در نتیجه، آمیزش با

عرب، خون مردم طبرستان فاسد شده بود و کثافت‌های سامی جای خود را در میان ایشان باز کرده بود... تقلب و خیانت و دزدی و رشوه‌خواری و پستی‌های دیگر از طرفی به ایرانیان سرایت کرده و از جانبی دیگر به مردمان نیمه ایرانی و نیمه عرب به ارث رسیده بود" (۶) .

چنان که دیده می‌شود، این افراد آن چنان از خوی بد اعراب سخن می‌گویند و ایرانیان را چشم و گوش بستگانی تصور می‌کنند، که خودشان نیز باورشان شده است که لابد همه مردم جهان نیز که همه جور خصلت - هم نیک و هم بد- دارند، تنه‌شان به تنه اعراب خورده است! توگویی ایرانیان به راستی کودکانی چشم و گوش بسته بوده‌اند که روحشان هم از این صفت‌های بد بی‌اطلاع بوده است؛ آن هم در دوره‌یی که ظلم و جنایت و تبعیض از جد فزون بود و ایران در یکی از دوره‌های سیاه خود بسر می‌برد. نتیجه این‌گونه ضدیت‌ها هم این می‌شود که در غم از دست رفتن سلطنت و "فرو شکوه دوره، ساسانی" و فرقه ایزدی ناله سر دهند:

"تاریخ و سرگذشت مردان نامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و برمکیان و بابک و افشین و مازیار و غیره که هر یک جداگانه داستان دلچسب و فصل مهمی از تاریخ ایران است از رشادت و استقامت و زیرکی و کاردانی ایرانیان تا دو قرن پس از استیلای عرب حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که هنوز ایرانیان برای استقلال خویش می‌کوشیدند و فر و شکوه دوره، ساسانی و برتری نژادی و فکری خود را به کلی فراموش نکرده بودند" (۷) . بدیهی است که از نظر اینان، تمامی قیام‌های عدالتخواهانه‌یی که در برابر سلطه، امویان و عباسیان روی داده‌است، قیام‌هایی مردمی و برای نفی ظلم و تبعیض نبوده است، بلکه این جنبشها به خاطر این شکل گرفته بوده است تا "فر و شکوه" از دست رفته دوره، ساسانی و برتری نژادی خویش را بازپس بگیرند. کسی نیست که از این افراد بپرسد که اگر واقعا همه اینها به خاطر بازگشت به دوره، ساسانیان می‌جنگیدند، پس چرا هیچکدام از گروههای مختلف مردمی - به جز بخشی از اشراف که موقعیت اجتماعی خود را از دست رفته می‌دیدند - در برابر حمله، اعراب مقاومت نکردند و به حمایت از ساسانیان برخاستند؟ تاریخ سالهای آغازین حمله، اعراب به ایران، به درستی نشان می‌دهد که نه تنها توده مردم به مقاومت برخاستند، بلکه در بعضی از جنگها - جنگ "ذات السلاسل" - فرماندهان حتی سربازان را به زنجیر می‌بستند که از معرکه نگریزند (۸) .

استعمار غرب و سرمایه‌داری تا همین چند دهه پیش - با همه بادهایی که در غنغب داشت و دارد و با همه مظاهر تمدن و تکنیکی که در اختیار داشته و دارد - با تحقیر ملیت‌ها و نژادهای دیگر، سعی در نشان دادن برتری ذاتی و نژادی! خود

داشت؛ اما از نیمه دوم قرن بیستم به بعد، با مواجه شدن با مقاومتها و جنبشهای ضد استعماری و تلاش کشورهای تحت سلطه برای رهایی و اعلام استقلال سیاسی، فرهنگی و حتی اقتصادی، به تدریج چنین نگرشی را از دست داد و خود نیز به تحریم پلیدترین رژیم ضدبشری و نژادپرست - یعنی آفریقای جنوبی - تن در داد؛ با این همه معلوم نیست چطور، ناگهان و پس از ظهور دجالی چون حضرت امام خمینی!، روشن فکران و شعرای طراز اول ما دوباره یاد برتری نژادی خود و پستی و بیابانگردی اعراب افتاده‌اند؟! مرحوم اخوان ثالث در جلسه شعرش از اینکه یکی از شعرهایش علاوه بر انگلیسی و ترکی، به زبان عربی نیز ترجمه شده است تصمیم می‌گیرد آن شعر را از کتابش - به گناه عربی ترجمه شدن! - حذف کند (۹)، و دیگری از اینکه نام کوچکش عربی است، آن را دوست نمی‌دارد! و درجایی نیز با اصطلاحاتی تحقیرآمیز - که ویژه کسانی است که دارای بینش اشرافی هستند! - به اعراب بی فرهنگ " می‌تازد و در نهایت هم - چون صادق هدایت مدعی می‌شود که اعراب همه چیز ما را از ما گرفته و ممنوع اعلام کرده‌اند:

"عرب بیابانگرد بی فرهنگ لات، به ملتی که فرهنگی عمیق داشت و به مظاهر هنر خود دل بسته بود، گفت موسیقی حرام است، شعر مکروه است، رقص معصیت دارد، هنرهای تجسمی، نقاشی، حجاری، پیکرتراشی کفر محض است" (۱۰) .

آقای شاملو علی‌رغم تاخت و تازش به شاهان ایران، که واقعا هم از دم "مشنگ و دیوانه" بوده‌اند، در اینجا مغلطه می‌کند: از يكسوی اعراب را با چنان تعابیری مورد اهانت قرار می‌دهد و از سوی دیگر از "ملتی که فرهنگی عمیق داشت" و به آن هم دل بسته بود، یاد می‌کند. اینکه، این "فرهنگ عمیق" از نظر آقای شاملو - آن هم در دوره‌یی که همه اینها نه تنها در خدمت اشراف و پادشاهان، بلکه در انحصار آنان قرار داشته و مردم عادی را هیچگونه دسترسی به آنها نبوده است - چیست و چطور مردمی که بجز فقر و جهل و جنایت چیز دیگری - البته جر در دربار "مشنگان" و "دیوانگان"، نه - تعبیر شاملو - نمی‌دیدند می‌توانسته‌اند به آن مظاهر دل ببندند، مشکل خود ایشان است؛ اما این که ایران در سیاه‌ترین دوره تاریخ خود، چه فرهنگی داشته است و با چه عمقی، سخن خواهیم گفت. البته بعید به نظر می‌آید که آقای شاملو نداند که در آن دوران، موسیقی و شعر و رقص و... چه نقشی داشته‌اند و در کجاها مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. در صورتی که، می‌دانیم تمامی این هنرها در آن زمان در انحصار نجبا و اشراف بوده است، بویژه موسیقی، شعر، نقاشی و رقص. رقص را، امروز هر بچه‌یی می‌داند که در آن دوران، خاص دربارها و دارالاشراف‌ها بوده است. مجسمه‌سازی، پیکر - تراشی و نقاشی، به غیر از ساختن خدایان و اصنام، اگر کاربرد دیگری داشته است،

همانا تزئین‌کاری‌ها و مجسمه‌سازی‌ها در کاخها و قصرهای پادشاهان بوده است که نمونه‌های آن را در بسیاری از آثار تاریخی-که با خون و رنج و مرگ بردگان و زحمت-کشان ساخته می‌شد-می‌بینیم. بنابراین اگر اسلام در آن شرایط و بنا بر مصالح مردمی و اجتماعی تا حدودی این "هنرهای اشرافی" را مورد بی‌مهری قرار داد، به‌هیچ‌وجه به-عنوان يك اصل قاطع تحریمی با آنها برخورد نکرد و حتی در مواردی آنها را مورد ستایش نیز قرار داد. از اینها که بگذریم، در دوره‌های بعدی و به‌میزانی که این هنرها جنبه عمومی، مردمی و منطقی یافتند، در بین مسلمین به‌شدت رواج پیدا کردند، تا آنجا که به گفته خود آقای شاملو، تصوف آن را در شکل "سماع"، "پایکوبی" و غیره رسماً و شرعاً رواج داد. آیا براساس مبانی علمی، شایسته است که بدون در نظر گرفتن شرایط تاریخی و اجتماعی خاص هر دوره، با نگاه امروز-که خود برگرفته از شرایط تاریخی و اجتماعی همین عصر است-به تحلیل مسائل پردازیم و آنگاه به چنین نتایجی برسیم و از اینکه چنین کشف بزرگی هم کرده‌ایم، به خود ببالیم؟

متأسفانه موضع‌گیری آقای شاملو-در این رابطه-در همین جا خاتمه نمی‌یابد، و به‌همین مرحله تاریخی بسنده نمی‌کند، بلکه وی نیز در نهایت مخالفت خود را با اعراب و عربیت به‌طور عام به‌نمایش می‌گذارد و نشان می‌دهد که منظور وی تنها اعراب "بی‌فرهنگ و لات و بیابانگرد" آن دوره نیستند-که بگوییم حق دارند، اگر چنین تعبیری درست باشد-بلکه این چنین موضعی از سوی وی در یکی از آخرین شعرهایش نیز، به‌نوعی، چهره می‌نمایاند و نشان می‌دهد که وی به‌جای بینشی انسانگرا و انسان-دوست به بینشی قوم‌پرست رسیده است که با هر چیزی که عربی است نیز مخالف است، تا آنجا که نام خود را نیز به همین دلیل دوست نمی‌دارد:

من بامدادم، شهروندی با اندام و هوشی متوسط  
 نسهم با يك حلقه به آوارگان کابل می‌پیوندد  
نام کوچکم عربی است، نام قبیله‌ام ترکی، کنیتم فارسی  
 نام قبیله‌ی ام شرمسار تاریخ است  
و نام کوچکم را دوست نمی‌دارم  
 تنها هنگامی که توام آواز می‌دهی،  
 این نام، زیباترین کلام جهان است  
 و آن صدا، غمناک‌ترین آواز استمداد.

..... (۱۱)

\*\*\*

بسیاری از این افراد به این دلیل به اعراب می‌تازند که آنان "خلق و خوی"،

"فر و شکوه و برتری نژادی دوره ساسانی"، "فرهنگ عمیق" و ۰۰۰ را به پلیدی و پستی خویش آلوده‌اند؛ از نظر این اشخاص، تمامی عقب‌ماندگی‌های ایران نیز به همین دلیل است. گویا تنها یک کشور در جهان عقب‌مانده است و آن هم ایران است، که صد البته اگر عرب سیر تکاملی آنرا متوقف نکرده بود، تاکنون هیچ کشوری به پای تمدن آن نمی‌رسید! ظاهراً این موضوع بهانه‌یی شده است برای سرپوش نهادن بر تمامی عقب‌ماندگی‌ها، ضعفها و درماندگی‌های خودمان، و گویا با تحقیر دیگران می‌توان به هویتی برتر دست یافت!

نگارنده بدون اینکه قصد نفی گذشته باشکوه و تمدن باشکوه‌تر ایران را داشته باشد، لازم می‌بیند که اشاره‌یی نیز به جنبه‌های دیگر این تمدن و "فرهنگ عمیق" داشته باشد. جنبه‌هایی که یا عمداً فراموش می‌شود و یا به‌طور ناخودآگاه نادیده انگاشته می‌شود. تاریخ دوره ساسانیان - یعنی یکی از سیاه‌ترین و وحشتناک‌ترین دوره‌های ایران - نشان می‌دهد که تنها چیزی که در آن مقطع یافت نمی‌شده است، "فرهنگ عمیق"، به معنای انسانی و مردمی آن بوده است. تمامی کسانی که به تحقیق و پژوهش پیرامون این دوره پرداخته‌اند - اعم از محققین داخلی و خارجی - بدون استثنا، یکی از برجستگی‌های چشمگیر این دوره را که نشان می‌دهند، عبارت است از ظلم، اجحاف، فقر، جهل و فساد، و بسیاری از این سنن و عادات ناپسند و ضدانسانی (۱۲). حتی قبل از ساسانیان، یعنی دوره اشکانیان، نیز وضع اجتماعی تفاوت چندانی نداشته و "قسمت اعظم ارتش از غلامان تشکیل می‌شد و عده آنان نیز روبه‌تزايد بود و هیچکس نیز نمی‌توانست آنان را آزاد کند و در نتیجه بچه‌های آنان نیز غلام به‌شمار می‌آمدند" و "اشراف تنها به خوش‌گذرانی و عیش و شکار مشغول بودند و هرچند یک - بار برای غارت مناطق همجوار آتش‌جنگ را روشن می‌کردند"، و در نتیجه "کار کردن و شرکت عملی در فعالیتهای تولیدی، انجام خدمت سربازی و حفظ امنیت مملکت وظیفه ستمکشان و طبقات محروم بوده و استفاده از حاصل کار اکثریت، حق درباریان، اشراف، نجبا، روحانیون و سایر انگلهای اجتماع بوده است" (۱۳).

اما در دوره مورد بحث، یعنی دوره‌یی که اعراب همه‌چیز را به پلیدی خویش آلودند! در این دوره که مسلمانان به آن خاتمه دادند، وضع از دوره هخامنشیان و اشکانیان به‌غایت بدتر بوده است. و نه تنها "شاهان ساسانی هنگام کشورگشایی و از بین بردن رقبا و دشمنان داخلی و خارجی از ریختن خون و نهب و غارت اموال مردم خودداری نمی‌کردند"، بلکه در چنین دوره‌یی "جامعه ایرانی بر دو رکن مالکیت و نسب استوار بود و حدود و مقررات اجتماعی و طبقاتی با شدت بسیار نجبا و اشراف را از عوام‌الناس جدا می‌نمود" در این دوره، "هیچیک از افراد طبقات پایین

نمی‌بایست خواهان مقام و مرتبتهی فوق‌آنچه به حکم ارث و اصل و نسب به او تعلق می‌گرفت، باشد. آزادی شغلی معنی و مفهومی نداشت و هرکس مکلف بود که به پیشه و شغل موروث و معین اجدادی خود اشتغال ورزد" (۱۴).

قابل توجه است که در دوره ساسانیان، حکومت بیشتر در دست روحانیون بوده و به‌نوعی حاکمیت مذهبی بر جامعه استوار بوده است. "اساس سیاست داخلی ساسا- نیان هماهنگی دین و دولت بود"، و "آن چنان دین و دولت درهم آمیخته شده بودند که فردوسی از زبان اردشیر به پسرش می‌گوید: چنان دین و دولت به یکدیگرند تو گویی که در زیر یک چادرند. نه بی‌تخت شاهی بود دین به پای نه بی‌دین بود شهریاری به جای. چو دین را بود پادشه پاسبان تو این هر دو را جز برادر مخوان" (۱۵).

به‌گفته کریستنسن "اصحاب دین جنبه قدس خویش را شامل حال حکومت دنیوی نموده بودند و خود نیز به برکت حمایت دیوانیان در کلیه مسائل مهم زندگی هر فرد ایرانی دخالت می‌کردند و به‌عبارت دیگر، شخص را از گهواره تا گور در چنگال خویش داشتند" (۱۶). روحانیون پنجاه درصد از تمامی زمین‌های مردم را در اختیار خود داشتند و همین‌ها بودند که در واقع اشکانیان را برانداختند و ساسانیان را بر سر کار آوردند، که خود فرزند ساسان خونای روحانی معبد بزرگ استخر در فارس بود (۱۷). از سوی دیگر، ممنوع بودن تحصیلات برای مردم عادی نیز، خود می‌تواند حاکی از عمیق بودن فرهنگ در این دوره باشد؛ چه، "در این دوره روحانیون و قضات فراگرفتن علوم مختلف زمان را به‌خود انحصار داده بودند و طبقات پایین به‌حکم مقررات و نظرات غلط زمان، از نعمت علم و فرهنگ بی‌نصیب بودند" (۱۸) و اقلیت‌های مذهبی نیز در این دوره حق حیات نداشتند و در نتیجه نه‌تنها مزدکیان به‌طور بی‌رحمانه‌یی مورد قلع و قمع قرار گرفتند، بلکه علاوه بر "کشتار وحشیانه، فرقه مانوی، روش‌ظا- لمانه و نامطلوبی نیز نسبت به جماعت یهودیان و عیسویان در پیش گرفتند" و بدین وسیله "دین زرتشتی را آیین رسمی قرار دادند و اعتقاد به ادیان دیگر را ممنوع ساختند" (۱۹).

در چنین دوره‌یی، "مردم از عالم فرهنگ و دانش بی‌خبر بودند و علم و سواد منحصر در خانواده روحانیون بود و کاملاً جنبه مذهبی و طبقاتی داشت و معمولاً روحانیون به فرزندان طبقات ممتاز خواندن و نوشتن را می‌آموختند" (۲۰) و همین‌طور "تا آخر دوره ساسانیان نیز در بند تشکیلات خاص طبقاتی (کاست) بوده‌ایم که دبیری و سرو کار با خط و کتابت را مشغله خاص اعلام می‌کرد" (۲۱). با چنین کارنامه درخشان- نی پر معلوم است که فرهنگ و هنر در میان مردم چه جایگاهی داشته است. حصار

طبقاتی آن چنان بلند و تسخیرناپذیر بود و نوشتن و خواندن تا آنجا انحصاری بود که درست در بحبوحه، بحران اقتصادی، که نتیجه، جنگ ایران و روم بود، و ارتش ساسانی به سازو برگ نیاز داشت، و بنا به پیشنهاد بزرگمهر، انوشیروان عادل! تقاضای قرضه، ملی نمود، کفشگری (۲۲) از فرصت استفاده کرده پیشنهاد می‌نماید که حاضر است تمامی ثروتش را ببخشد، به شرط اینکه فقط شاه اجازه دهد که فرزند او بتواند در س بخواند. تقاضایش را به شاه می‌رسانند. انوشیروان در پاسخ می‌گوید: هرگز، این قانون استثنابردار نیست. اگر بچه‌کفاش‌ها درس بخوانند، دبیر می‌شوند. تحصیلکرده - و آنگاه چون شاهزادگان به دبیران محتاج‌اند، در نتیجه شاهزادگان به کفشگرزادگان محتاج می‌گردند و آن وقت چه می‌شود؟ فردوسی نیز همین داستان را به نظم آورده که چند بیت آن در زیر آورده می‌شود:

بدو کفشگر گفت کای خوب چهر	نرنجی بگویی به بوذرجمهر
که اندر زمانه مرا کودکی است	که آزار او بر دلم خوار نیست
یکی پور دارم رسیده به جای	به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین، دستگیر	که این پاک فرزند گردد دبیر
بدو گفت شاه: ای خردمند مرد	چرا دیو چشم تورا خیره کرد؟
برو همچنان بازگردان شتر	مبادا کزو سیم خواهیم و دُر
چو بازارگان بچه گردد دبیر	هنرمند و بادانش و ییادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت	دبیری ببایدش پیروز بسخت
به ما بر، پس از مرگ نفرین بود	چو آیین این روزگار این بود
نخواهیم روزی جز از گنج داد	درم زو مخواه و مکن رنج ییاد
هم‌اکنون شتر بازگردان ز راه	درم هرگز از موزه دوزان مخواه

در چنین دوره‌یی، چه امکاناتی برای رشد و پیشرفت "فرهنگی عمیق" وجود داشته - است که نویسندگان وابسته به نژاد برتر و دارندگان فر و شکوه ساسانی از آن دم می - زنند و تمامی فجایع ناشی از نابود شدن آن را به گردن بیچاره اعراب می‌اندازند؟! چرا که اگر فرهنگ و هنری هم وجود داشته است، بنا به ماهیت طبقاتی، درباری و اشرافی خود، هیچگونه پیوندی با مردم نداشته است تا به آن دل ببندند. این افراد که از قساوت، وحشی‌گری و بی‌فرهنگی اعراب یاد میکنند، غالباً فراموش می‌نمایند که شاپور دوم به این دلیل "ذوالاکتاف" - صاحب کتف‌ها - نامیده می‌شد که "دوش عرب‌های اسیر را سوراخ می‌کرد و طناب‌از آن می‌گذرانید (۲۳). و انوشیروان عادل (قاتل!) - یعنی قاتل بیست هزار مزدکی - علاوه بر کشتار بی‌رحمانه‌یی که از مزدکیان براه می - اندازد، در یمن نیز به جنایاتی دست می‌زند که شایسته، هیچ حاکم بافرهنگی نیست.



چه، هنگامی که یمن مستعمره ایران بود و انوشیروان عادل، به عنوان دفاع از یمنی - ها در برابر حبشی ها که بر یمن مسلط شده بودند به آنجا لشکرکشی کرد، در ضمن، فرمانی نیز بدین مضمون خطاب به فرمانده سپاه نجات بخش خود! در یمن صادر کرد: "هرکه به یمن اندر است از حبشه همه را بکش، پیر و جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد؛ و هر زنی که از حبش بار دارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آور و بکش و هرکه، اندر یمن، موی بر سر او جعد است، چنانکه از حبشیان بود، و ندانی که او از حبشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش و هرکه دانی که اندر یمن هوای ایشان خواهد و بدیشان میل دارد، همه را بکش تا، به یمن اندر، از حبش کس نماند" (۲۴) .

بنابراین، نه تنها - لا اقل در آستانه حمله اعراب - "فرهنگی عمیق" به وجود نیامد، بلکه "محدودیت های اجتماعی و کوششی که طبقات ممتاز برای حفظ موقعیت خود ابراز میکردند سبب گردید که قرن ها ذوق و استعداد طبقات پایین اجتماع میدانی برای ترقی و تکامل پیدا نکند" (۲۵) . چنانکه می بینیم بسیاری از کسانی که با حمله به اعراب و عربیت - آن هم در قرن بیستم - از "ایران" دفاع می کنند - آن هم بدون نشان دادن وضع بسیار بدی که مردم در آن به سر می بردند - یا در واقع آگاهی چندانی از تاریخ ایران در عهد ساسانیان و در هنگام حمله اعراب ندارند و یا به کتمان حقیقت می پردازند تا بدین وسیله بهانه و دلیلی داشته باشند برای توجیه همه عقب ماندگی های که از دلایل و عوامل مختلف و متفاوتی ناشی می شوند . و البته چنانکه می دانیم، تنها ایران در چنین شرایطی بسر نمی برد . یونان، که همه - بویژه غربی ها - آن را مهد علم و تمدن و ۰۰۰ می دانند نیز، علی رغم تمدن پیشرفته بی که داشته است، امر و ز برجستگی و اهمیتی ندارد . و یا بسیاری از کشورهای دیگر که نه هجوم اعراب را داشته اند و نه مسلمانند . آسیای شرقی تا آمریکای لاتین و بخشی از آفریقا، نمونه هایی هستند که بررسی پیرامون عوامل و دلایل عقب ماندگی آنها قابل تامل می باشد . مگر اینکسه برآستی آنقدر حضور اعراب در ایران را فاجعه آمیز بدانیم، که گویی نژاد و نبوغ و همه چیز ما را از ما گرفته و در نتیجه، تنها تمدن برتر شریف ترین نژاد کره ارض را به نابودی کشانده است !

متن سفانه، بعضی از این نویسندگان به آنچنان مواضع مسمم کننده بی در ضدیت با عرب و اسلام دست یافته اند که با زشت ترین کلمات ممکن، برخی از کشورها - و شهر ها - ی محروم آسیایی و آفریقایی - از قبیل عدن، حبشه، سودان، مسقط، زنگبار و ۰۰۰ - را تنها به جرم عرب و مسلمان بودن به تمسخر گرفته و نمایندگان ! چنین ممالکی را - در مقابل ملل مغرب زمین - آدم خوار و موش خوار، و تمدن آنان را تمدن پشگل شتری و آنان را شایسته باغ وحش می دانند :

"آقای تابونانا نماینده، محترم زنگبار لخت و عور بلند شد و گفت: "لحم آدمی خیلی لذیذ، افرنجی ابیض، من روزی دو تا آدم بخور"، یا "اگر به جای پول، سوسمارو موش صحرایی هم بدهند قبول می‌کنیم" یا "خبر بدهیم هرچه سید گشنه، آخوند شپشو و عرب موشخوار هست بیاورند اینجا تا به‌نوایی برسند" و یا "کدام تمدن؟ تمدن عرب را می‌خواهی؟ کتاب شیخ تمساح، "آثار الاسلام فی سواحل الانهار" را بخوان که همه‌اش از شیر شتر، پشگل شتر، عبا و سوسمار نوشته است. باقی دیگر را ملل‌مقهور اسلام از پستی خودشان به اسم عرب‌ها درست کردند" (۲۶) .

معنا و مفهوم انسان‌دوستانه، این جملات آنقدر روشن و آشکار است که تفسیر و تحلیل آنها توهین به خواننده محسوب خواهد شد.

مخالفت این افراد و طرح مجدد ضدیت با عرب! آن هم در قرن بیستم-که اگر در قرون اول و دوم و یا سوم هجری که دوران حاکمیت اعراب مسلمان بود يك چیز- که تمامی روشنفکران انسان‌دوست و آزاداندیش جهان، در جهت تفاهم و یگانگی بی‌سن ملت‌ها گام برمی‌دارند، نه‌تنها موضوعیت خود را از دست داده، بلکه به يك اندیشه، نژادپرستانه و زشت تبدیل شده است. چرا که دشمن عمده، خلق‌های جهان گرسنه در این قرن، نه عرب‌است، نه ترك، نه تاتار، نه مغول و نه امپراطوری عثمانی، بلکه امپریالیسم است و استعمار، و آمریکایی که می‌خواهد تسلط نظامی و سیاسی خود را بر همه، جهان تحمیل کند. آن هم آمریکایی که با تمامی پیشرفت‌های تکنیکی و علمی، عظیمش- که حتی فضا را نیز به حال خود نگذاشته- در درون خود گرفتار فقر، بی‌کاری، جنایت، بی‌خانمانی و هزاران بدبختی دیگر است و افسار حکومتش نیز یا در دست سرمایه‌دارانی است که تمام جهان را بازار مصرف تولیدات خویش می‌بینند و یا در دست روء‌سای سازمان ضدخلق‌ی سیا، که خود نیز ابزار دست کارتل‌ها و تراست‌ها هستند. دوستان با چنین سرعتی کجا می‌روید؟!

آیا کسانی که جرات آن را ندارند- به هر دلیل موجه و حتی حقی- به خمینی و رژیم جنایتکارش حمله کنند، چطور به خود اجازه می‌دهند برای حمله کردن به مذهب و احیانا حاکمیت روحانیان، نژاد- و یا قوم- دیگری را این چنین مورد توهین و بی‌احترامی قرار دهند؟ آیا حق با آن شاعر نیست که گفت: "گنه کرد در بلخ آهنگری به شوشتر زدند گردن مسگری"؟

این خمینی- به عنوان سمبل همیشه‌زنده، رژیم جمهوری به اصطلاح اسلامی- و دیگر آخوندهای ریز و درشت و مراجع مذهبی ایران هستند- لااقل در این برهه از زمان- که جنایت می‌کنند و کشور را به‌مرز سقوط کشانده‌اند- البته با توجه به زمینه‌های فکری و فرهنگی خاصی که برای پذیرش این رژیم وجود داشته‌اند؛ آنگاه، ما بدون اینک-

به روی خودمان بیاوریم، به اعراب حمله می‌کنیم که: بله، اگر اعراب در ۱۴۰۰ سال پیش نیامده بودند، امروز ایران بهشت برین بود، و بنابراین هیچ ملتی به پیشرفتگی ما وجود نمی‌داشت؟!!

بدین ترتیب، اگر منظور از حمله به اعراب، حمله به اسلام و خمینی هم باشد، باز باید گفت، این موضوع هیچ ربطی به قضیه ندارد، چرا که "ایرانیان با طیب خاطر اسلام را پذیرفتند" (۲۷) و به گفته برتولد اسپولر، ایران شناس معروف، "ایرانیان و مردم دیگر نه به زور شمشیر و یا سنگینی مالیات اسلام را پذیرفتند، بلکه تقریباً تمام ایرانیان بدون اعمال زور و فشار خارجی معتنا بهی از طرف فاتحان، در مدت قرون اندکی به اسلام گرویده‌اند" (۲۸). به علاوه، اسلام نه تنها به منزله عربیت در ایران باقی نماند، بلکه بخشی از ایرانیان با پذیرفتن تشیع به عنوان مذهبی ضد ظلم و تبعیض، حساب خود را از اسلام رسمی و حاکم که از اعراب حمایت می‌کرد، نیز جدا ساختند، که نمونه‌های آن را می‌توان در حمایت آنان از قیام مختار و غیره مشاهده کرد. از آن گذشته، به جرات می‌توان گفت که اسلام هیچ ربطی به اعراب ندارد و به صرف اینکه منشاء آن عربستان بوده است نمی‌توان آنرا به آنان منسوب دانست، چرا که از یک سوی، این مذهب بیش از بیست سال از طرف خود اعراب مورد نفی قرار گرفت و پس از کشمکشها و درگیریهایی که مجال شرح در اینجا نیست، آن را با هزار اما و اگر پذیرفتند و بلافاصله نیز برخلاف آن عمل کردند، و از سوی دیگر، اسلام نیز همچون هر مذهب و عقیده‌یی به تدریج و به مرور زمان چیزهایی بر آن افزوده گردید و هر ملتی بنا به شرایط خاص خود از آن برداشتهای متفاوتی ارائه کرد. و بالاخره اینکه "اسلام محمد و علی توسط خود آنان به پراتیک در آمده است و دیگر تکرارشدنی نیست و انواع "اسلام" های دیگر نیز توسط صاحبان و حاملان آنها بر مبنای خاستگاه طبقاتی فرهنگی پایگاه و جهت گیری سیاسی آنها و در شرایط خاص اجتماعی - تاریخی خود، نمود و تحقق می‌یابند. بنابراین، خمینی حتی اگر تمام اقوال و اعمال محمد و علی را تکرار نماید - که نمی‌تواند - نه خودش برابر با آنها می‌شود و نه اسلامش برابر با اسلام آنها" (۲۹). بنابراین - این گناه آن را به گردن اعراب انداختن، در واقع نوعی شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت های خود ما، تاریخ ما و ملت ماست.

متأسفانه موضوعی که برداشت ما را در این رابطه - حمله به عرب به جای برخورد علمی، اصولی و منطقی با مذهب (اسلام) - تاءبید می‌کند، این است که این روشنفکران به هیچ وجه از جنایات ترکان سلجوقی و غزنوی، مغولان، تیموریان و ... سخنی نمی‌گویند، در صورتی که آنان نیز جنایات بسیاری مرتکب شدند. از این گذشته، این بخش از روشنفکران ایران دوست، غالباً فراموش می‌کنند که امروزه در جهان عرب نیز روشنفکران و نویسندگانی

هستند که از وضعی که در آن به سر می‌برند رنج می‌برند و همان دردها را دارند که ما داریم، و این نیز معمولا فراموش می‌شود که عرب و یا عربیت، مجموعه، ناهمگونی است که شاید تنها مشخصه، مشترکش زبان، مذهب، و تاحدودی نیز فرهنگ، باشد؛ وگرنه بسیاری از این کشورها تشکیل‌دهنده، کلیت یک پارچه‌یی نیستند و از لحاظ نژادی و قومی نیز متفاوت هستند، در عین حالی که همه، این کشورها نیز عرب محسوب می‌شوند. نمونه‌های آشکار این تفاوت نژادی و قومی را در کشورهای شمال آفریقا می‌توان دید که یا بربر هستند و یا قبلی- مصری‌هلو یا آمیخته‌یی از اقوام قدیم آشوری و بابلی و ایرانی و ۰۰۰، مثل عراقی‌ها.

اما، همه، این موارد را نادیده می‌گیریم و می‌پذیریم که ایران، علی‌رغم آن همه ناملايمات- ممنوع بودن آموزش برای مردم عادی و موارد دیگری که پیش از این ذکر شد- قبل از هجوم اعراب، از تمدن بسیار درخشانی برخوردار بوده است. اینکه گفته می‌شود که دانشگاه جندی شاپور- یعنی یکی از مهم‌ترین نمونه‌های مورد استناد کسانی که معتقدند "هنر نزد ایرانیان است و بس" ۱- هم بیشتر بر کاکل "علمای تبعیسی و فراری از تعصب یونان به مسیحیت گرویده" (۳۰) می‌چرخید و اینکه "این شهر از وقتی که نسطوریها به سال ۴۸۹ میلادی از اُدسا طرد شدند و علی‌الخصوص از سال ۵۲۹ میلادی که افلاطونیان جدید از آتن تبعید گشتند، عظمت و اهمیت بسیار کسب کرد و نسطوریها ترجمه، سریانی کتب یونانی را با خویشتن به این مدرسه آورده‌اند و افلاطونیان جدید عقاید فلسفی خاص خویش را ارمغان کرده‌اند" (۳۱) و نیز اینکه پزشکان مخصوص پادشاهانی چون داریوش اول، اردشیر اول هخامنشی، اردشیر دوم و شاپور دوم ساسانی همه یونانی بوده‌اند و اینکه "سلاطین ساسانی هم بعدها همچنان از اطباء یونانی و بوزنطیایی استفاده می‌کرده‌اند" (۳۲) و ۰۰۰ حقیقت تاریخی ندارند و ساخته، یونانیان و غربی‌ها است تا خود را بیکه‌تاز و تنها تمدن جهانی بدانند، و اینکه "می‌توان گفت اوضاع ادبی ایران نیز در هنگام ظهور اسلام درخشان نبوده به واسطه، فساد این دو طبقه (درباریان و روحانیان) ادبیات نیز رو به سوی انحطاط می‌رفته است" (۳۳)، نیز دروغ است! و تمامی آثار تمدن ایران قبل از اسلام، توسط کتابسوزی از بین رفته است- توجه کنید که فقط ایران است که به چنین سرنوشتی دچار می‌شود، یعنی تمامی آثار علمی و تمدنی‌اش از بین می‌رود!، و البته این در حالی است که بنا به گفته، اکثر محققین، در دوره، خلفای عباسی کتابهایی از پهلوی و سریانی، بازمانده از دوره، ساسانیان، به عربی ترجمه شده است- حال، با توجه به این موضوع، یعنی تمدن عظیم ایران قبل از اسلام، باید دید آیا واقعا حمله، اعراب مسلمان به ایران، باعث رکود و عقب‌گرد ایرانیان شد و یا برعکس؟ تاریخ ایران بعد

از اسلام نشان می‌دهد که یکی دو قرن پس از حضور اسلام در ایران و پایان یا فتن جنگ و جدالهای نظامی، تمدن ایران اسلامی به چنان اوج و شکوفایی می‌رسد و تمدن ایرانی چنان رونقی می‌گیرد و "بر مرکب اسلام خود را تا پشت دروازه" گل "می‌رساند و فرهنگ ایرانی چنان قلمرو گسترده‌یی می‌یابد که بی‌نام و نشان‌ترین پناهگاه‌هایش "قرطبه" بود و قاهره" (۳۴) و در همین دوره "فضلا، دانشمندان و هنرمندان ایرانی به بلندیهایی رسیدند که تا آن زمان بدان دسترس نیافته بودند" (۳۵) .

بیشتر محققین منصف و بی‌غرض به تغییرات اساسی و عمیقی که در ایران بوجود آمد اشاره می‌کنند، چنانکه زرین‌کوب می‌نویسد: "هرچند [حمله، عرب] حکومت عظیم و باشکوه مقتدری را تقریباً یک چند محو و زائل کرد، اما منجر به تشکیل تمدن و فرهنگ عظیم‌تر و باشکوه‌تری گشت که قرن‌ها یگانه آموزگار و راهنمای بشریت بود و تمدن اسلامی نام داشت" (۳۶) . دیگری می‌نویسد: "دین زرتشتی و اشرافیت از صحنه بیرون رفتند . . . دین تازه دیوار طبقاتی را فروشکست و تغییرات عمیقی در توزیع قدرت و مالکیت بوجود آورد، بطوری که جامعه، پس از اسلام با جامعه پیش از اسلام، تفاوت‌های عمیقی پیدا کرد" (۳۷) . به قول صمد بهرنگی: "در این زمان که تمدن اسلام می‌دوران شکوفایی را می‌گذراند، در تمامی رشته‌های علم مثل ریاضی، فیزیک و طب و . . . مسلمانان پیشقدم بودند، چرا که به منبع تازه‌یی از اندیشه دست یافته بودند که بخصوص در آن زمان سخت تازه می‌نمود. دانشمندان ممالک اسلامی تحقیقاتی در طب داشتند که کاملاً تازه‌گی داشت" (۳۸) .

با توجه به مسائل فوق، معلوم نیست چرا برخی از این افراد، بدون در نظر گرفتن حقایق تاریخی، و حتی بدون بررسی سیر تکاملی اندیشه‌ها و عقاید، به چنین موضع-گیری‌هایی دست می‌یازند؟ و در چنین آشفته‌بازاری، به جای امپریالیسم و استعمار و عوامل و پایگاه‌های داخلی آنان- استبداد و ارتجاع- به قومی و ملتی می‌تازند که در چنین مرحله تاریخی، درست همان مشکلاتی را دارند که ما داریم و از همان مسائلی رنج می‌برند که ما رنج می‌بریم و بالاخره با همان رژیم‌های واپس‌گرای ارتجاعی سر و کار دارند که ما نیز. آیا هنگام آن فرا نرسیده است که دست دوستی به سوی روشنفکران این جوامع دراز کرده بدین طریق در ایجاد ارتباط و مبادله فرهنگی و حتی ادبی-تلاش نماییم؟ آیا این جنگ‌های زرگری و کینه‌های هزارساله همه و همه باعث نشده- است تا ما بجای برقرار نمودن ارتباط فرهنگی و معنوی با جوامع مشابه خود- بویژه اعراب- ورد و بدل کردن دست‌آوردهای ادبی، سیاسی و فرهنگی و تماس‌های دوستانه و برادرانه، فقط به ترجمه آثار نویسندگانی بپردازیم که هم از لحاظ زمانی و هم- جغرافیایی با ما بسیار فاصله دارند؟ جوامعی که نه مشکلات ما را دارند و نه دردهای

ما را می‌فهمند و در نتیجه تجارب آنان نیز متفاوت است. تنها تجربه روشن فکر ایرانی در دوران معاصر، تجربه سید جمال بود که می‌دانیم با تماسهایی که با روشن فکران جوامع دیگر از هند بگیر تا مصر - برقرار نمود، نوعی سنت شکنی کرد و نتایج مثبتی نیز گرفت و نمونه روشنش نیز تا اثیراتی است که بر روشن فکران شمال آفریقا گذاشت.

مطلب را با پیامی از مولای روم، شاعر و عارف انسان دوست قرن هفتم هجری، پایان می‌دهیم:

ای بسا هندو و ترک همزبان      ای بسا دوترک چون بیگانگان  
پس زبان محرمی خوددیگراست      همدلی از همزبانی خوشتر است

### منابع و توضیحات:

۱ و ۲- نمایندگان اعراب- مسلمانان- در هنگام ملاقات با رستم فرخزاد- و یا بر اساس منابعی دیگر، خود یزدگرد، سخن ایرانیان را که: اکنون بازگردید، انقدر به شما آذوقه و غذا می‌دهیم که تمامی گرسنگان عرب را سیر کند، نمی‌پذیرند و تاءکید می‌کنند که: ما آمده‌ایم تا شما را از جور به عدل اسلام دعوت کنیم. و در جای دیگری یکی از نمایندگان اعراب به عنوان عکس‌العمل در مورد تعظیم و احترامات ویژه اقا و برده در دربار می‌گوید: "از ما تازیان هیچکس دیگری را بنده نیست. گمان کردم شما نیز چنین باشید. بهتر آن بود که از اول می‌گفتید که برخی از شما بندگان برخی دیگرید". زرین‌کوب، دو قرن سکوت، صفحات ۴۹ و ۵۰؛ و نیز تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر، صفحات مربوط به جنگهای اعراب و ایرانیان و نیز روضة الصفا

۳- جلال آل احمد، سه مقاله دیگر، ص ۶۱

۴- میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب (به نقل از روشن فکران، اثر آل احمد، ج ۲، ص ۸۰-۸۳)

۵- صادق هدایت، مازیار، ص ۱۰ (مقدمه)

۶ و ۷- همان کتاب، ص ۱۱

۸- علی فیاض، کدامین اسلام: نقدی بر اسلام‌شناسی از دیدگاه فلسفه علمی: بابک دوستدار (اسلام‌شناسی، علی میرفطروس)، انتشارات قلم، ۱۳۵۹، صفحات ۱۰۰ تا ۱۱۲

۹- نگارنده خود در همان جلسه- در وقت استراحت- به بحث پرداخت. اما نتیجه بی‌نگرفت. علی‌رغم اینکه وی تاءکید کرد که منظور وی رژیمهای عربی و نه توده‌های عرب است، بالاخره معلوم نشد ضدیت با ترجمه يك شعر به عربی از چه موضعی برمی‌خیزد و همین‌طور دشمنی با عربیت!

۱۰- احمد شاملو، سخنرانی در دانشگاه برکلی

۱۱- یکی از آخرین شعرهای شاملو: "در جدال با خاموشی"

۱۲- رجوع شود به کتابهای زیر:

راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی؛ کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان؛ راوندی، تاریخ اجتماعی ایران؛ زرین‌کوب، دو قرن سکوت؛ و آثار دیگری که درباره وضع اجتماعی و سیاسی ایران در دوره ساسانیان بویژه سالهای آخر حکومت آنان نوشته‌اند

- ۱۳- راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۱۷۰ و ۱۷۱
- ۱۴- همان کتاب، صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱
- ۱۵- رجوع شود به: م. ۳۵۰، بخش دوم، ص ۹۶۰ از دکتر شریعتی؛ تاریخ ایران زمین ص ۱۰۸، از دکتر محمد جواد مشکور
- ۱۶- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان (به نقل از تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۱۶)
- ۱۷- رجوع شود به: دکتر شریعتی، م. ۳۵۰، ص ۳۹ و ۶۸
- ۱۸- راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۱۹۱
- ۱۹- همان، ص ۱۹۴؛ مشکور، تاریخ ایران زمین، ص ۱۰۸
- ۲۰- راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۱۹۷
- ۲۱- آل احمد، سه مقاله دیگر، ص ۵۷
- ۲۲- شریعتی، م. ۳۵۰، ص ۶۵؛ م. ۳۵۰، ص ۸۶ و شاهنامه
- ۲۳- آل احمد، سه مقاله دیگر، ص ۱۰۳/۴؛ مشکور، تاریخ ایران زمین، ص ۸۵
- ۲۴- تاریخ بلعمی؛ شریعتی، م. ۳۵۰، ص ۸۷ و م. ۳۵۰، ص ۸۲۰؛ زرین کوب، دو قرن - سکوت، ص ۳۴
- ۲۵- راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۱۸۵/۶
- ۲۶- صادق هدایت، البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه. نقل قولها به ترتیب از صفحات ۷ و ۸ و ۹ و ۳۲ و ۳۳ می باشد.
- ۲۷- زرین کوب، از چیزهای دیگر، ص ۱۷۵
- ۲۸- برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۲۳۹/۴۰
- ۲۹- مجید شریف، "نقد"ینه قلب در "محک تجربه" (نقدی بر پاره‌ای از نظرات علی میرفطروس)، ص ۱۰
- ۳۰- آل احمد، سه مقاله دیگر، ص ۶۰
- ۳۱- زرین کوب، از چیزهای دیگر، ص ۱۶۲
- ۳۲- همان کتاب، ص ۱۶۱ (زرین کوب حتی نام پزشکان یونانی این شاهان را به دقت ذکر کرده است)
- ۳۳- دکتر رضازاده، شفق، تاریخ ادبیات
- ۳۴- آل احمد، سه مقاله دیگر، ص ۶۱
- ۳۵- فیلیپ ک. حتی، شرق نزدیک در تاریخ، ترجمه دکتر قمر آریان، ص ۲۹۸
- ۳۶- زرین کوب، از چیزهای دیگر، ص ۱۶۰
- ۳۷- راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، ص ۵۵/۶
- ۳۸- صمد بهرنگی، مجموعه مقاله‌ها، ص ۶۸/۹

## خاورمیانه و میراث استعمار

منافع قدرتهای استعماری موجب تقسیم امپراطوری عثمانی بعد از جنگ جهانی اول شد و این یکی از دلایلی است که بنا بر آن، صدام حسین عراقی، امروز، ادعای مالکیت بر کویت را دارد.

اشغال کویت توسط نیروهای عراقی، بار دیگر، نظرها را به موضوع قدیمی تقسیم مرزها معطوف کرد. صدام حسین، با محکوم کردن تقسیمات مرزی، آن را غیر عادلانه و نادرست خوانده و اظهار داشته است که فرانسه و بریتانیای کبیر، بعد از جنگ جهانی اول، برای تقسیم امپراطوری عثمانی زمینه‌چینی کردند، تا جماعت بزرگ عربی را پراکنده کنند. اما کشورهای عضو اتحادیه عرب، بعد از آنکه استقلال خود را کسب نمودند، موضوع را بی‌اهمیت شمردند و حتی تقسیمات قدرتهای استعماری را به رسمیت شناختند و آن را اساس توافق و همزیستی در منطقه قلمداد کردند.

### کنفرانس صلح "ورسای" (Versailles)

بعد از جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۹، در کنفرانس ورسای، علی‌رغم وجود مخالفان، در رابطه با تعیین مرزهای کشورهای عربی تصمیم‌گیری شد. فاتحان امپراطوری عثمانی، بویژه فرانسه و انگلستان، دست به اشغال و تقسیم امپراطوری مغلوب زدند. این تقسیمات با توجه به مرزهای قدیمی بین ایالات مختلف عثمانی و با عنایت بیشتر به موقعیت حاکمان دست‌نشانده و نیز با در نظر گرفتن منافع تجاری قدرتهای استعماری صورت گرفت. قبل از جنگ، اقتدار استامبول از آناتولی و بین‌النهرین (عراق کنونی) تا مرزهای ساحلی در کرانه غربی خلیج فارس و نیز یک ناحیه قرینه آن در امتداد دریای سرخ تا یمن می‌رسید. صحرای خشک واقع در شبه جزیره عربستان به امپراطوری عثمانی تعلق نداشت.

مصر اسما یک دولت تحت فرمان عثمانی بود، ولی از طرف انگلیسی‌ها هدایت می‌شد. در پیمان صلح "سور" (Sevres)، ترکیه از همه مناطق غیر ترک تحت اشغال خود چشم‌پوشی کرد. سوریه و لبنان توسط فرانسه، تحت عنوان پیمان ملتها، جدا



شدند فلسطین، ماورای رود اردن، بین‌النهرین و قسمت غیر عربی موصل تحت قیمو- میت انگلیس درآمدند. بعد از جنگ ترکیه علیه یونان، در پیمان لوزان (Lausanne) قید شد که ترکیه خواستار مناطق غربی و شرقی آسیای صغیر و مرزهای تعیین شده، امروز می‌باشد. فقط امیرنشین حجاز استقلال کامل کسب کرد.

با تقسیم این "کیک" از طرف قدرتهای بزرگ، خواسته‌های اعراب و نیز بعضی از پیمانها و قراردادهای بی‌اهمیت تلقی گردیدند و یا نادیده انگاشته شدند. در ورسای هیئت نمایندگان حجاز، به ریاست فیصل، پسر فرماندار مکه، کوشش فراوانی جهت کسب استقلال کشورهای عربی به عمل آورد. فیصل تحت تاءثیر ناسیونالیسم گسترش- یابنده، عربی بود که در طی حاکمیت مطلق عثمانی رشد چشمگیری کرده بود.

فیصل، در سال ۱۹۱۵، طی نامه‌یی، پشتیبانی خود را از فرماندار مکه، در مقابل سرکمیسر انگلیسی در قاهره اعلام کرده بود. این خود در اصل به معنای نادیده‌انگاشتن پیشنهاد اصلاحی‌یی بود که در نواحی ساحلی آسیا در منطقه دگرگونی ایجاد می‌کرد. او سوءال کرده بود که آیا انگلستان آماده، به رسمیت شناختن همه، مناطقی کنسه فرماندار مکه برای رسیدن به استقلال درخواست کرده، می‌باشد یا خیر؟ فیصل، با وجود اینکه هیچ پاسخی به تقاضای خود دریافت نکرد، در همان سال، در ورسای، در فراخوانی از پارلمان ملی سوریه در دمشق خواست که اقداماتی در جهت تاءسیس کشور عربی مستقل در قسمت حاصلخیز شبه جزیره به عمل آورد، منطقه‌یی که فلسطین، سوریه، موصل و قسمت‌های جنوبی بین‌النهرین را شامل می‌شد. مجلس ملی دمشق پشتیبانی خود را از پیشنهاد تشکیل حکومت مستقل مشروطه، سلطنتی به رهبری فیصل در سوریه اعلام کرد. لبنان و فلسطین به کشور مستقل عربی تعلق می‌یافتند و با عراق نیز همکاریهای سیاسی و اقتصادی برقرار می‌گردید.

#### مداخله و جراحی نمایندگان سلطه‌گران

در سال ۱۹۱۹، نیروهای انگلیسی از قسمتهایی از منطقه، آسیا عقب‌نشینی کردند و در ماه ژوئیه، ۱۹۲۰، فرانسوی‌ها بزور وارد دمشق شدند و فیصل را از دمشق اخراج نمودند. از طرف دیگر، توافق دو قدرت استعماری طی سالهای جنگ و دست‌یابی به یک‌سیاست هماهنگ در رابطه با منطقه و انعقاد قرارداد سری "سایکس-پیکو" (Sykes - Picot) در سال ۱۹۱۶، موجب شد که قسمت‌های غیر ترک امپراطوری عثمانی، از حیفا تا نواحی نزدیک کرکوک، جدا گردد. همچنین طبق توافق فوق، منافع فرانسویان در شمال نیز حفظ می‌شد. بنا بر این قرارداد، در جنوب خط جدایی، منافع انگلیسی‌ها حفظ می‌گردید. برای هر دو ابرقدرت، این بسیار مهم بود که در مناطقی که در آنها منافعشان همچنان محفوظ بود، یک حکومت عربی به‌طور مستقل و یا به‌صورت

کنفدراسیون عربی و بهرهبیری خود اعراب ایجاد شود. در سال ۱۹۱۸، یک هیئت انگلیسی - فرانسوی، جهت عملی کردن این هدف مشترک، تحت پوشش کلمات زیبایی چون "رهایی قطعی و کامل خلق عرب از یوغ فرمانروایی ترکها"، تشکیل شد. این هیئت نمایندگان منتخب و اجرایی، خود را کاملاً در خدمت احتیاجات و منافع قدرت - های بزرگ قرار داد. فرانسویان، جهت تضعیف عثمانی، قسمت های بزرگی را از سوریه جدا کردند.

در سال ۱۹۲۶، دو قدرت استعماری، با هدف اینکه بر همه "کیک" تسلط پیدا کنند، ضرباتی را بر حکومت مستقل لبنان - که شمال کوههای لبنان و امتداد ساحلی، شامل اطراف صیدون و تریپولی، و همچنین دره، بقاع، را در بر میگرفت - وارد نمودند و با این عمل، جمهوری لبنان را تحت فرمانروایی خویش در آوردند.

در سال ۱۹۳۹، ترکیه سواحل خودمختار اسکندریه را هاتای (Hatay) نامگذاری کرد و بدین وسیله زمینه نفوذ شدید دو ابرقدرت را فراهم آورد.

فلسطین در این زمان فروخته شده بود؛ فرانسویان استان موصل را به انگلیسی - ها واگذار کرده و در عوض در سوریه آزادی عمل بیشتری بدست آورده بودند. سوریه نیز به دو قسمت اجرایی تقسیم شد، با علویها (alavits) در شمال غربی و دروزیها (druses) در جنوب.

انگلستان، به دو دلیل، تصمیم گرفت مانع دریانوردی در منطقه گردد: از یک سوی به دلیل وعده هایش به فرماندار مکه، تحت عنوان پشتیبانی و حفاظت در مقابل ترکها و از سوی دیگر به دلیل قولهایی که به صهیونیستها داده بود.

نمایندگان سلطه گران، بعد از آن، خط مرزی را در امتداد رود اردن تا دریای سرخ ترسیم کردند. در سمت چپ خط مرزی نیز بخشی از اعلامیه بالفور (Balfour) در سال ۱۹۱۷ را، مبنی بر برپایی یک "قرارگاه ملی برای یهودیان در خاک فلسطین"، عملی کردند، در صورتی که بخش دیگر توافق، مبنی بر پشتیبانی از حقوق مدنی و مذهبی جمعیت غیر یهودی یعنی عرب فلسطینی، بکلی فراموش شد.

فیصل، پسر فرماندار مکه، که از تشکیل کشور بزرگ عربی دلسرد شده بود، در سال ۱۹۲۱، خود را نامزد پادشاهی عراق کرد، که استانهای قدیمی عثمانی، مانند بصره، بغداد و موصل را در بر می گرفت. انگلیسیها، در سال ۱۹۲۱، آن سوی رود اردن را، که یک کشور ساختگی بیش نبود، به برادر فیصل، عبدالله، می دهند تا از مبارزه، اوجیهت تشکیل کشور مستقل عربی جلوگیری کنند و همچنین مطالبات صهیونیستها، مبنی بر تصرف غرب رود اردن، را محدود نمایند. در سال ۱۹۲۳، عبدالله به سمت پادشاهی کشور مستقل عربی به رسمیت شناخته می شود، مشروط بر اینکه انگلستان قدرت

نظامی اش را حفظ کند.

### کویت میان ترک‌ها و انگلیسی‌ها

مرزهای کویت، که امروز صدام حسین می‌خواهد آنها را محو کند، به مقررات و تقسیمات نمایندگان سلطه‌گران ربطی ندارد. این امیرنشین ظاهراً متعلق به امپرا - طوری عثمانی بود. بعدها، در اواسط قرن هجدهم، شیوخی از خانواده، صباح بر کویت حکومت کرده اند، که وظیفه‌شان در قبال امپراطوری عثمانی خیلی بی‌قاعده و نامنظم بود.

شیخ عبداللہ بن صباح، طی سالهای ۱۸۶۶ - ۱۸۹۲، در سمت فرماندار ناحیه‌یی، خود را تحت قیمومیت فرماندار عثمانی بصره قرار داد؛ اما، در سال ۱۸۹۹، جانشین او مبارک، در هراس از اشغال امیرنشین توسط ترک‌ها، خود را تحت حمایت انگلیس قرار داد. انگلیس به منابع بخش شمال خلیج فارس علاقه فراوانی داشت و تجارت با هندوستان نیز از این مسیر، که دارای اهمیت فراوان بود، هدایت و عملی می‌شد. کویت، در سال ۱۹۱۴، منطقه‌یی تحت حمایت و پشتیبانی انگلیس بود و در سال ۱۹۶۱، تحت عنوان کشور کویت، مستقل شناخته شد.

ایران و مصر تنها کشورهای خاورمیانه هستند که دارای مرزهای دست‌نخورده چند - ساله می‌باشند. قلمرو مصر، از زمان فرعون، بر مبنای نظم واحدی، از رود نیل تا مناطق واقع در اطراف کویر را دربر می‌گرفت. اعراب، بعد از پیروزی، بر قاهره مسلط شدند، که البته غالباً مستقل از خلیفه عمل می‌کردند، تا اینکه عثمانیان، در سال ۱۵۱۷، مصر را یکی از استانهای خود نامیدند. اما با این وجود، به حکمرانان تنگه، آزادی عمل بیشتری دادند. در سال ۱۸۰۰، مصر تحت نفوذ انگلیسی‌ها و فرانسویان قرار گرفت و در سال ۱۸۸۲ به تصرف انگلیسی‌ها درآمد و سپس در سال ۱۹۱۴ به استقلال رسید.

مرزهای غربی ایران، در زمان سلسله صفویه، طی سالهای ۱۵۰۰ - ۱۷۲۲ برقرار شد و از همین موقع بود که کشور اسلامی شیعه پایه‌ریزی شد. در طی جنگ‌هایی که در - حوالی ۱۵۰۰ با عثمانی‌ها روی داد، [ایرانی‌ها] بین‌النهرین را از دست دادند. از - دست دادن مناطق ماورای قفقاز و تقسیم آذربایجان بزرگ بین حکومت تزار و حکم - رانان قاجار در تهران به عهدنامه‌های گلستان در سال ۱۸۱۳ و ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ مربوط می‌شود.

### پیمان اتحادیه اعراب

منافع قدرتهای استعماری عامل اصلی تقسیمات جغرافیایی خاورمیانه بعد از جنگ جهانی اول می‌باشد. امروز اعراب اظهار می‌دارند که انگلیسی‌ها و فرانسویان سرزمینهای عربی را تا حد ممکن قطعه‌قطعه کرده اند تا بتوانند، به بهترین وجه، بر

اعراب تسلط پیدا کنند. حتی در صورت صحیح بودن تقسیمات، قدرتهای استعماری جز تاءمین منافعشان هیچگونه راه حل و توضیحی در رابطه با مشکلات حاصل شده نداشته و ندارند.

کشورهای عربی، بعد از استقلال، صریحا مرزهای رایج را به رسمیت شناختند. در قرارداد ۱۹۴۵ اتحادیه عرب، این موضوع در پاراگراف دوم ثبت شده است. با توجه به این هدف که "از استقلال و اقتدار کشورهای عربی حمایت شود"، در هیچ جا اثر یا نوشته‌یی یافت نمی‌شود که بنا بر آن، تمامی کشورهای عربی در یک اتحادیه بوده باشند، یا، حد اکثر، به پیشرفت همکاری همگانی اشاره‌یی داشته باشند.

همچنین در قرارداد ثبت شده است که اتحادیه اجازه ندارد نفوذ و دخالتی در استقلال و تمامیت ارضی کشورهای منفرد عربی داشته باشد. و نیز، در صورت بروز اختلاف و تضاد بین کشورهای عربی، خیلی روشن و صریح، رفتار خشونت‌آمیز منع گردیده و فقط سازش و مصالحه جایز شمرده شده است. به علاوه، در پاراگراف هشتم آمده است که شکل و نوع حکومت اعضای منفردمی بایست از طرف سایر اعضا به رسمیت شناخته شود و از احترام برخوردار باشد.

Tempus/ Neue Zürcher Zeitung, 1990



## شهید هنر:

### یاد و شعری از اخوان ثالث

در تاریخ ۴ شهریور ۱۳۶۹، مهدی اخوان ثالث (م. امید) شاعر برجسته، میهن‌مان درگذشت و جامعه ادبی و فرهنگی ایران را سوگوار ساخت. اخوان ثالث یکی از چند شاعر بزرگ و صاحب سبک ایران بود که از همان آغاز فعالیت خویش، با طرح مسائل سیاسی - اجتماعی در شعر، آن را از انحصار مجلات هنری و ادبی مرسوم خارج نمود و به آن شکلی مردمی بخشید. وی در بسیاری از اشعار خود، افشاگر و یا بازگوکننده، مسائلی بود که دم زدن از آنها بجز زندان، شکنجه و تحقیر نتیجه، دیگری نداشت. هبوط با درج یکی از آخرین شعرهای وی یاد او را گرامی می‌دارد.

#### شهیدان هنر

بسته راه گلویم بغض و دلم شعله‌ور است  
بر رخس شرم شفق دیدم و گفتم: گسویا  
زیر تیغ ستم دهر چسان تـاب آرم  
من گدایی کنم و خم نکنم سر بر ظلم  
شرمسار شرف خویش از این عجز نیـم  
رنج و غم ذات مرا سایه صفت همقدم است  
نه به گوش کسر گردون رسدم داد و فغان  
نیست چاهی چو علی درد دلم را، گویی  
زانکه فریاد شود ناله به کوه و کـمـرم  
دم فرو بند که شکوا ندهد سود " امید "

چون یتیمی که به او فحش پدر داده کسی  
از غم من به فلک باز خبر داده کسی  
کی به دست من درمانده سپر داده کسی  
یادم این شیوه ز ارباب نظر داده کسی  
به قضا و قدرم سلطه مگر داده کسی  
خود گرفتم به من امکان سفر داده کسی  
نه دعا را ره ترتیب اثر داده کسی  
بدل چاه به من کوه و کمر داده کسی  
به صدا گویی پرواز چو پیر داده کسی  
کی مجالسی به شهیدان هنر داده کسی

مشهد، اردیبهشت ۱۳۶۷

# گزارشی از فعالیتهای گروه هنری "صبا" و گفتگویی با مسئولان آن

خیل بیشمار پناهندگان هموطن در کشورهای مختلف جهان - به ویژه کشورهای اروپایی - از سویی و طولانی شدن دور از انتظار این اقامت‌ها از سویی دیگر، باعث شده است تا در هر کشوری، با توجه به جو سیاسی - اجتماعی خاص آنجا، تجمعات مختلف هنری فرهنگی - سیاسی و ... شکل بگیرد و پا به عرصه وجود بگذارد. این تجمعات که معمولاً به صورت انجمنها و گروههای فرهنگی به فعالیت می‌پردازند، بیشتر بر اساس نیازهایی که در غربت به فرهنگ خودی احساس می‌شود، به وجود می‌آیند. در همین رابطه، اکثر این گروهها و انجمنها سعی دارند تا به نوعی ارتباط خود را با ایران، مردم فرهنگ و رویدادهای ایران حفظ کنند. بدیهی است که این فعالیتها - به ویژه هنگامی که با مسئولیت و تعهد اجتماعی و مردمی درهم آمیخته شود - اثرات بسیار مثبتی در زندگی هموطنانمان خواهد داشت.

تجارب چند سال اخیر - که بر اساس تحولات سیاسی و اجتماعی عمیقی که روی داد، بدست آمده است - به نوبه خود باعث شد تا دگرگونیها و تحولاتی در افکار و عقاید ما - ایرانیان - نیز به وجود آید. مقولاتی چون دموکراسی، پلورالیسم، تساهل فکری و ... - که از دیدگاه جدیدی طرح شد - را باید از دست‌آوردهای ارزشمند این تحولات دانست. همین مسائل به نوبه خود باعث شد تا اندیشه و شعور جای‌گزین تعصب و شعار شود، و حتی تائیدات مثبت خود را بر گروهها و انجمنهای مختلف و برخی از سازمانها و احزاب سیاسی نیز بگذارد.

\*\*\*

"گروه هنری صبا"، یکی از معدود گروههایی است که که از چند سال پیش تاکنون در سوئد - به ویژه شهر گوتنبرگ - برای ایرانیان به نامی آشنا تبدیل گشته است. برنامه‌های تازه حال انجام شده توسط این گروه، نشان‌دهنده این موضوع است که

مسئولین آن با توجه به مسائل مطرح در سطح جنبش، و همچنین مسائل و مشکلات فکری، فرهنگی و اجتماعی هموطنان، نیازهای موجود را درک نموده و به آن اهمیت می دهند. "گروه هنری صبا"، بنا به گفته مسئولین آن، در اواخر سال ۱۹۸۷ و به انگیزه فعالیت های هنری تاسیس یافته است و افرادی که در تشکیل این گروه نقش داشته اند، عموماً کسانی بوده اند که تحصیلات دانشگاهی خود را به پایان رسانده و در زمینه های تئاتر و فیلم، علاقه هایی خاص داشته اند. "گروه هنری صبا" که به اشتباه به "کافه صبا" معروف گشته است - تاکنون برنامه های متعددی را در زمینه مسائل هنری، ادبی، فرهنگی و اجتماعی ارائه داده است. بر اساس این برنامه ها می توان دریافت که دست اندرکاران این گروه، صاحب هر عقیده و نظری که باشند، با وسعت نظر و احترام به دموکراسی و آزاداندیشی، با مسائل برخورد نموده اند؛ که این خود می تواند نویدبخش شکل گیری گرایشات پلورالیستی و دموکراتیک در اندیشه هموطنان ما باشد.

برنامه های این گروه را، که معمولاً هر دو جمعه یکبار در "کافه صبا" واقع در خیابان پست (Postgatan) برگزار می گردد، می توان در حال حاضر تنها امکانی تلقی نمود که، به طور مرتب و از پیش طرح ریزی شده، ایرانیان را دور هم جمع می کند. این گروه تاکنون نزدیک به پنجاه برنامه، در زمینه های گوناگون هنری، فرهنگی، ادبی و اجتماعی، ارائه داده است، که در زیر به بخشی از آنها اشاره می شود:

#### الف: در زمینه های هنری

دعوت از گروه موسیقی سنتی ایرانی به سرپرستی حسین علیزاده  
اجرای نمایشنامه "ترس و نکبت رایش سوم" اثر برشت  
- - "در حضور باد" نوشته بهرام بیضایی

برنامه های قصه خوانی برای بچه ها

تشکیل کلاسهای تئاتر

تشکیل یک دوره کلاسهای فیلمبرداری ویدئو با همکاری "کابل تی.وی." در "فیلم- سنتروم"

نمایش فیلم "آخرین پله" ساخته منصور تهرانی

- - "تپش تاریخ" ساخته اصغر فردوست و فیلم "بیداد" ساخته کساوه

قدکچیان

نمایش فیلم "سرانجامی دیگر" ساخته محمد قمری و فیلمهای "آقای رئیس جمهور" و

"نور و فاحشه و مسیح" ساخته رضا رحیم زاده

اجرای موسیقی آمریکای لاتین توسط گروه موزیک آمریکای لاتین دعوت از "گروه تآتر سیاوش" برای اجرای نمایشنامه "آخرین نامه"



**ب: در زمینه‌های ادبی، فرهنگی و اجتماعی**

شرکت در برنامه هفته ایران در شهر هاگفورش

شعرخوانی: ژیل مساعد - اکبر ذوالقرنیان

- - فریدون انوشه

- - مینا اسدی، محمود داودی، نسرين پاکخو

- - هادی خرسندی

- - اسماعیل خوبی

سخنرانی دکتر رضا آبرملو: دگرگونی فرهنگی و جنبش محرومین

- فریدون شایان: فلسفه و مفهوم آزادی

- علی فیاض: نقش روشنفکران در تحولات اجتماعی

- دکتر محبعلی: گفتاری پیرامون مشکلات روانی حاصله از مهاجرت

- محمود دولت‌آبادی: پیرامون انسان سوم

- شیرین فاضل: اهمیت زبان مادری

- شکوفه، تقی: تکامل شخصیت کودک

- بزرگ‌علوی: درباره صادق هدایت

- مجید شریف: تاء ملی در مفهوم استقلال و رابطه آن با فرهنگ و دموکراسی

\*\*\*

گاهنامه هیبوط، برای آشنایی خوانندگان با گروه هنری صبا، نظرات و دیدگاه های گردانندگان آن، معیارها و ضوابط انتخاب برنامه‌ها و ... سوالاتی را طرح نموده که مسئولین گروه هنری صبا به طور مشترك به آنها پاسخ گفته‌اند. متن این گفتگو را در زیر می‌خوانید:

**سؤال:** با توجه به اینکه گروه هنری صبا همان‌طور که از نامش پیداست - محور فعالیت‌هایش هنری است، چرا بیشتر فعالیت‌های انجام‌شده در این اواخر، در زمینه‌های دیگری بوده است؟

**جواب:** گروه ما قبلاً تعداد عضو بیشتری داشت و در نتیجه تعداد بیشتری در زمینه‌های هنری تخصص داشتند. منتها این امر که هموطنان ما - چه علاقمندان به مسائل هنری و چه غیر از آن - به دلیل عدم داشتن تجربه دموکراسی و درکنار یکدیگر



کار کردن، هنوز برایشان مشکل است که بتوانند همدیگر را تحمل کنند، باعث شد که تعدادی از گروه بروند و بطور جداگانه کار کنند. وگرنه خواست اساسی ما از همان اول این بود که در تمام مسائل هنری فعال باشیم، و توی اساسنامه هم قید شده که ما در تئاتر، فیلم، موسیقی و... و ادبیات کار خواهیم کرد. هدف ما از این برنامه ها، این بود که به ترویج فرهنگ و هنر ایرانی هم برای هموطنان، و هم خارجی ها بپردازیم. منتها به دلیل کمبود نیروی انسانی - که هرکدام باز بنا به دلایل درسی، خانوادگی و... از گروه رفتند - نتوانستیم آن طور که باید در زمینه های هنری کار کنیم. و افرادی هم که در حال حاضر در گروه هستند، متأسفانه امکان اینکه بیش از آن چیزی که ارائه می دهند، انجام دهند را ندارند، وگرنه از اول خواست ما این بود که گروه مستقل فیلم، گروه مستقل موسیقی، گروه مستقل تئاتر و... داشته باشیم. در حال حاضر سعی ما بر این است که برنامه هایی را در اینجا - کافه صبا - به اجرا بگذاریم که متنوع باشد. فی - المثل شب شعر، سخنرانی، تئاتر، نمایش فیلم و... و حتی در صورت لزوم مسائل سیاسی را نیز به بحث بکشیم، منتها از زوایای مختلف: از جنبه های هنری و ادبی مستقل و نه به طور مستقیم و در ارتباط با احزاب و یا سازمانهای سیاسی خاص.

البته، همان طور که گفتید، این سوءال مرتب تکرار می شود که چرا شما که یک گروه هنری هستید، کارهای دیگری - از قبیل مسائل فرهنگی، سیاسی و... ارائه می دهید؟ برای توضیح این مسأله می توانیم مثالی از "برشت" بیاوریم. او می گوید: "هنر باید همدرد علم باشد"؛ دیدی که ما به مسائل داریم و به طور نسبی به آن رسیده ایم، این نیست که هنر را مجزا کنیم و "هنر را برای هنر" ببینیم. اگر کلیت هنر را ببینیم، هنر جدای از سیاست، فلسفه، جامعه شناسی و... نیست و به علت جدا نبودنش از این مسائل هم هست که می بینیم بدترین نوع حکومت ها - که همه چیز را زیر فشار دارند - یکی از چیزهایی را که مورد بهره برداری قرار می دهند، هنر است، چه در زمینه سینما و تئاتر و چه در زمینه های دیگری. این است که تلاش می کنیم رابطه تنگاتنگ این مسائل را با هم طی برنامه هایی که اینجا به اجرا در می آوریم، بشناسانیم، تا آن وقت بشود که هنر جایگاه خود را در تحول جامعه و آگاهی مردم - داشته باشد - به همین دلیل، تمام برنامه هایی را که اینجا - توسط گروه هنری صبا - انجام شده، از ماهیت هنری آن جدا نمی بینیم.

**سوءال:** به هر حال به نظر می آید که جنبه های فرهنگی - اجتماعی آن، بر جنبه های

صرفاً هنری آن می چربد!

**جواب:** شما اگر به برنامه هایی که ما تا به حال ارائه داده ایم، توجه کنید می بینید

که در هر زمینه ای که توان داشته ایم، کار کرده ایم، چه در زمینه موسیقی، چه تئاتر

و چه فیلم • البته طبیعی است که ما هرکاری را انجام نمی‌دهیم • آن بستگی دارد به میزان متعالی بودن کار • نقش آگاهگرانه و انگیزه دهنده‌اش هم برای ما مهم است • و البته خودمان هم به این موضوع که در حال حاضر کار گروه، بیشتر یک کار فرهنگی است، واقف هستیم • ما در همان آغاز که این گروه را تشکیل دادیم، برای خومان روشن نمودیم که منظورمان از هنر و کارهای هنری چیست • در حال حاضر می‌توان گفت که گروه صبا برگزارکننده، کارهای هنری و فرهنگی است • دلیلش هم نبودن افرادی است که به بعضی از کارهای هنری از قبیل تأثیر علاقه‌مند باشند • متأسفانه در گروهی که بیشتر کار هنری‌اش تأثیر بوده است، حالا فقط یک نفر را داریم که با تأثیر به‌طور صحیح و اصولی آشنایی دارد • افرادی که به کارهای مختلف هنری علاقه‌مند باشند و در زمینه‌هایی چون نمایشنامه‌نویسی، روزنامه‌نگاری، موسیقی، رقص و... تخصص داشته باشند، نیستند • البته این‌گونه افراد در جامعه هستند، منتها گروه‌ها و کانال‌های دیگری هم هستند که این عناصر را به‌نوعی به خود جلب و جذب می‌کنند • افرادی هم هستند که خودشان تن به کار نمی‌دهند، که البته دلایلی هم دارند • از قبیل مشکلات خانوادگی، شخصی و غیره • این مشکلات باعث می‌شود که دست ما در رابطه با انجام این‌گونه کارها بسته باشد • با همه اینها، این مشکلات برای ما تعیین‌کننده نیستند • تا آنجایی که برایمان امکان داشته باشد، سعی می‌کنیم که به هدفهای اولیه، خود جامعه عمل بپوشانیم •

**سؤال:** در حال حاضر، محور برنامه‌ها و فعالیت‌های گروه هنری صبا بر چه زمینه و یا زمینه‌هایی استوار است؟

**جواب:** همین برنامه‌هایی است که تحت عنوان "کافه، صبا" انجام می‌شود و متشکل از مسائل اجتماعی، فرهنگی و هنری است • اما اینکه چرا بیشتر مسائل اجتماعی فرهنگی است، بر می‌گردد به نیازهای روز و مسائلی که اکنون مطرح است، و در نتیجه نیاز به طرح اینگونه مسائل و دامن زدن به آنها • البته سعی می‌کنیم که یه برنامه‌ها - یمان شکل متنوع‌تری بدهیم و کارهایی از قبیل فیلم، موسیقی و... را نیز ارائه بدهیم • برگزاری جشن نیز به مناسبت‌هایی خاص مورد نظرمان هست • البته جشنهای مورد نظر ما، سوای جشن‌هایی است که به‌طور معمول وجود دارد • مثلاً جشن‌هایی با خواننده - های آنچنانی و کوچه‌بازاری! بنابراین جشن هم مورد نظر ماست • چون ما دنبال بحث‌های صرفاً روشنفکرانه و خشک نیستیم • ما همه انسان هستیم و انسان به شادی و سرگرمی هم نیاز دارد • به طنز هم نیاز دارد • هرچند که تا به حال نتوانسته‌ایم برنامه‌های تأثیری کمیک را به نمایش بگذاریم؛ با این حال، امیدواریم، در برنامه‌های آینده مسان بتوانیم در این زمینه‌ها نیز نمونه‌هایی را ارائه بدهیم •

مسئله، دیگری که در حال حاضر روی آن فکر می‌کنیم، مسائل و مشکلات مربوط به خانواده‌هاست. مسائلی از قبیل طلاق، وضعیت بچه‌ها و... آن هم به دلیل تقاضا-هایی که در این زمینه‌ها وجود دارد. سعی می‌کنیم با دعوت از متخصصین، مسائل و مشکلات خانواده‌ها را طرح نماییم تا در صورت امکان از بار این مشکلات کاسته شود.

**سؤال:** برای دعوت از افراد و سخنرانان در برنامه‌های "کافه صبا" چه معیار و ملاک و یا ضوابطی وجود دارد؟

**جواب:** معیار خاصی در این زمینه وجود ندارد. ما برنامه‌هایی را که ارائه می‌دهیم، در گروه به بحث می‌گذاریم و درباره آنها تبادل نظر می‌کنیم. طبیعی است که موضوع سخنرانی و یا برنامه‌های مورد بحث، و آشنایی با آن، برای خودمان مهم است. اما معیار ایدئولوژیکی و یا سیاسی خاصی نداریم، که مثلاً افرادی را به دلیل داشتن خط و خطوط خاص سیاسی و یا ایدئولوژیکی دعوت کنیم. ما راه را باز گذاشته‌ایم. حتی برای افراد ناشناخته، که در زمینه‌های تخصصی خود، برنامه‌شان را ارائه دهند. ما حتی از جوان‌ها، آنهایی که حرف و سخنی دارند، استقبال می‌کنیم، بویژه اگر قصد طرح مسائل نو و مستقلاً را داشته باشند.

**سؤال:** در حال حاضر با چه مشکلات و موانعی مواجه هستید؟

**جواب:** بزرگترین مشکلمان کمبود عناصر علاقه‌مند به کارهای هنری است. به همین دلیل، برنامه‌هایی هم که به اجرا می‌گذاریم، چندان متنوع و همه‌جانبه نیست. خود همین مسئله- کمبود تعداد اعضا و... ما را از نظر مالی نیز دچار اشکال می‌کند. چون مقداری از بودجه، ما از طریق ادارات دولتی تاءمین می‌شود و بیشتر این کمک‌ها هم در رابطه با تعداد اعضا است. با این حال، مشکل مالی، مشکل اساسی ما نیست. مکان فعالیت‌هایمان هم چندان ایده‌آل نیست و چون به‌طور مشترك- با انجمن‌هایی از دیگر ملیت‌ها- از آن استفاده می‌کنیم، در نتیجه مقداری اشکال در اجرای برنامه‌ها پیش می‌آید. امکانات تبلیغاتی ما نیز- باز به همان دلیل کمبود نیروی انسانی- چندان زیاد و فراگیر نیست. ما حتی علاقه‌مند هستیم که افرادی پیدا می‌شدند که در زمینه، روزنا- مهنگاری کار می‌کردند و می‌توانستیم روزنامه و یا نشریه‌یی هم- در رابطه با برنامه‌ها و فعالیت‌هایمان- انتشار دهیم. البته مقداری از این مسائل با پیدا شدن محل مناسب و ثابت حل خواهد شد. فی‌المثل حل شدن مشکل جا، به ما اجازه می‌دهد که از افرادی که- چه در شهر گوتنبرگ و چه شهرهای دیگری- کارهای مختلف هنری انجام می‌دهند- حتی بدون اینکه بخواهند به‌طور مستقیم با گروه ما کار کنند- به‌عنوان گروه برگزار کننده، برای اجرای برنامه‌هایشان دعوت به‌عمل آوریم. به‌عنوان مثال، گذاشتن نمایشگاه، و یا حتی ترتیب دادن فستیوال‌های مختلف هنری، نیاز به جای ثابتی دارد.

**سؤال:** آیا از میزان موفقیت خود در جذب و جلب هموطنان و استقبال آنان از برنامه‌هایتان راضی هستید؟

**جواب:** با توجه به امکاناتی که داریم، از این برنامه‌ها راضی هستیم، ولی آنها را بزرگ هم جلوه نمی‌دهیم، و فکر می‌کنیم که موفقیت‌آمیز بوده است، با توجه به کارهایی که در سوئد انجام می‌شود. البته ایده‌آل نیست، به‌خصوص اگر بخواهیم به‌زبان آما ری صحبت کنیم. تعداد افرادی که در برنامه‌ها شرکت می‌کنند به‌طور متوسط بیشتر از ۸۰ تا ۹۰ نفر نیست و اگر بخواهیم با تعداد هموطنانی که در گوتنبرگ ساکن هستند - ۴۰۰۰ الی ۵۰۰۰ نفر - مقایسه کنیم، درصد ناچیزی را تشکیل می‌دهد. منتها این موضوع می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد. مثلاً نبود دموکراسی در جامعه ما. ما کمتر به‌طور آزاد در کنار یکدیگر بوده‌ایم. به‌رحال این آرزوی ماست که کارهایی ارائه دهیم که افراد بیشتری - آن هم بدون هرگونه پیشداوری - بیایند و نسبت به کارمان قضاوت کنند. به‌رحال تجربه کار کردن در این چند سال اخیر به ما نشان داده است که می‌توانیم در کنار یکدیگر و بدون جنگ و جدال‌های سیاسی کار کنیم. کما اینکه هرکدام از دست‌اندرکاران گروه صبا دارای عقیده سیاسی و ایدئولوژیکی خاص خود است، و این موضوع مانع همکاری‌های ما نبوده است.

ما موفق شده‌ایم ارتباط‌هایی نیز با گروه‌های خارج از شهر گوتنبرگ داشته‌باشیم. برای مثال در دعوت از عناصری که خارج از گوتنبرگ و حتی سوئد هستند، همکاری‌هایی را نیز با کانون نویسندگان در تبعید شروع کرده‌ایم. اما در مورد ارتباط با خانواده‌ها و جوانان، متأسفانه تاکنون موفقیت‌های خاصی در جذب و جلب آنها بدست نیاورده‌ایم، که البته در آینده تلاش خواهیم نمود تا این مشکل را نیز حل کنیم. در مجموع، از میزان موفقیت کارهای خود راضی هستیم.

**سؤال:** چه انتظاراتی از نهادهای فرهنگی و یا مطبوعاتی - در رابطه با نوعی همکاری و همگامی دارید؟

**جواب:** ما علاوه بر انتظار تبلیغاتی که در مورد برنامه‌هایمان داریم، معتقدیم که این‌گونه نهادها می‌توانند برنامه‌های ما را مورد نقد و بررسی و حتی انتقاد قرار دهند و ایرادات را طرح نمایند و در صورت توان با ما همفکری کنند. معرفی گروه‌های مختلف فرهنگی و یا هنری که در سوئد هستند و ما نمی‌شناسیم نیز برای ما مفید می‌باشد. عناصر منفرد هم می‌توانند با عضو حمایتی شدن در گروه هنری صبا، ما را یاری دهند. همچنین ما امیدواریم که در صورت مثبت تلقی شدن برنامه‌هایمان، آنها را در مطبوعات منعکس نمایند. کمک‌های عملی دیگری نیز می‌توان به ما نمود. کمک‌هایی از قبیل پخش آفیش، معرفی برنامه‌ها و ...

# گزارشی کوتاه از وضعیت پناهندگان ایرانی در کراچی (پاکستان)

دست آوردهای حاکمیت تاکنون ۱۲ ساله جمهوری به اصطلاح اسلامی، علاوه بر اختناق شدید، زندان، شکنجه و اعدام و ۰۰۰، آوارگی بیش از دو سه میلیون ایرانی معترضی بوده است که چنین رژیم را نمی توانسته اند تحمل کنند. آوارگی کسانی که اکثریتشان یا می بایست سر بر بستر عافیت و سکوت می نهادند و یا در گوشه زندان - ها می پوشیدند، و یا چوبه دار را به عنوان سرنوشت محتوم خود می پذیرفتند.

پس از خرداد ۱۳۶۰، که رژیم خمینی، افسارگسیخته، هر ندای مخالفی را خاموش می کرد و هر تحرکی را به سکون می کشانید و هر جنبشی را به جمود مبدل می نمود، مهاجرت و فرار خیل بی شمار هموطنان به کشورهای جهان - به ویژه کشورهای همسایه و مشخصاً دو کشور پاکستان و ترکیه که از طریق مرزهای زمینی با ایران مرتبط هستند - آغاز گردید؛ دو کشور با رژیم‌هایی مرتجع و مستبد که تنها چیزی که در آنها فاقد اعتبار می باشد، قانون است. آوارگان ایرانی که از زندان جمهوری آخوندیسم، به امید رهایی، می گریزند، به جای امنیت به عدم اطمینان و به جای آسایش به مشکلات دیگری دست می یابند؛ مشکلات و مسائلی که علاوه بر فقر اقتصادی، بی حرمتی و ناامنی، رشوه خواری‌ها و آزار و اذیت‌های پلیس‌ها و مأموران "قانون" را نیز می بایست بر آنها افزود. مطلبی که در زیر می آید، خلاصه گزارش است که یکی از علاقه‌مندان هیوط ۱ از پاکستان ارسال نموده است.

\*\*\*

از میان جمعیت بی شمار ایرانیان آواره در کراچی، تنها حدود ۴۵۰ الی ۵۰۰ پناهنده صاحب کارت UN می باشند. در میان این پناهندگان، از جنبه سیاسی - فرهنگی، چند دسته و گروه وجود دارد که هر کدام به نوعی از حقوق پناهندگان - با توجه به هویت آنان - دفاع می کنند. در همین رابطه، تاکنون سه نهاد و یا تشکل عمده به وجود آمده - است که عبارتند از:

۱ - شورای پناهندگان و آوارگان؛ که از گروه‌های چپ غیر مذهبی - مارکسیست

لنینیست، منهای حزب توده و اکثریت- و هواداران اندیشه، شریعتی تشکیل شده است.

۲- کانون پناهندگان و آوارگان؛ که از هواداران حزب توده، اکثریت، اتحاد کار و ... تشکیل شده است.

۳- انجمن هواداران مجاهدین خلق؛ که نام آن خود بیانگر هویت آن می باشد. مشکلات جامعه، پناهندگان در پاکستان قابل وصف دقیق نمی باشد. اکثر پناهندگان گرفتار تغذیه، ناسالم و ناکافی هستند. اگر شانس یاری نمی کرد که پرنس آقاخان! هدایای اروپاییان را که عبارت است از لباسهای دست دوم، به مجاهدین (مرتجعین) افغان برساند تا آنها نیز در "لایت هاوس" کراچی بفروشند، پناهندگان ایرانی می - بایست برای پوشش خود از برگ درخت موز استفاده می کردند!

مبالغ بابت کرایه خانه ها روزانه ترقی می کند، در صورتیکه حقوق پناهندگی - برای آنهایی که کارت UN دارند - به طور ثابت همان ۱۲۵۰ روپیه است. اجبارات UN برای رفتن به کلاسهای زبان هم در موه سسه بی در "صدر" - یعنی دورترین نقطه - مصیبت دیگری است. انتظارات خاص مهاجرین و بند بودن آنها به تار مویی! که مبادا با مشاور و یا افسر اداره، مهاجرت خدای ناکرده بد اخلاقی کرده باشی نیز مشکل دیگری است که باید بر مشکلات دیگر پناهندگان افزود. با چنین وضعی، افراد برای خلاص شدن از این محیط به هر دری می زنند و همه کار می کنند تا شاید از بار مشکلات خود اندکی بکاهند.

هیئتی نیز که سال گذشته از هلند آمده بود، فقط خانواده ها را می پذیرفت، بنا این استدلال که مجرد ها در اروپا مزاحمت های زیادی به عمل می آورند. مضاعف بر همه، اینها، بسته شدن UN شعبه، کراچی می باشد که از اول دسامبر سال گذشته هیچ پناهنده بی را نمی پذیرد و برای ایرانی ها فقط شعبه "کوئته" را باز گذاشته اند. شایعات مختلفی در میان است که شاید تعداد الباقی پناهنده های ایرا - نی را به "کوئته" منتقل نمایند. طبق اطلاعیه، اخیر UN، تمام پناهندگان از سال جدید - ۱۹۹۱ - دیگر احتیاج به مراجعه به آنجا برای دریافت چک حقوق را ندارند، بلکه می توانند با مراجعه، مستقیم به بانک و با ارائه کارت پناهندگی، حقوق خود را دریافت دارند. موقعیت امنیتی پناهندگان - به ویژه برای کسانی که از عراق آمده اند - در کشوری مثل پاکستان، قابل بیان نمی باشد. علاوه بر اینها، باید از گرفتاریهای عمدی که پلیس پاکستان برای دریافت حتی ده روپیه! برای افراد به وجود می آورد، نیز یاد نمود.

جنگ خلیج فارس نیز موجب حمایت عمده بی از طرف مردم پاکستان نسبت به

صدام حسین گردیده است، به طوری که دولت مجبور گردید تمام مدارس و مؤسسات آموزشی را برای جلوگیری از تظاهرات از يك سوی، و تهدید اروپایی ها توسط "جماعت اسلامی پاکستان" از سوی دیگر، تا اطلاع ثانوی تعطیل اعلام نماید. دفتر ویسز ه پناهندگان سازمان ملل هم که فعلا تعطیل می باشد و در نتیجه جامعه پناهندگان ایرانی نیز ضمن در انتظار تحولات بودن، از آینده خود اطمینان چندانی ندارند. در سال جاری نیز تاکنون هیئتی نیامده که با توجه به بحران منطقه احتمال آمدنش هم نمی رود. هر چند که از قول مشاورین مهاجرتی نقل شده است که اولین هیئت در سال ۹۱، از کشور سوئد خواهد بود.

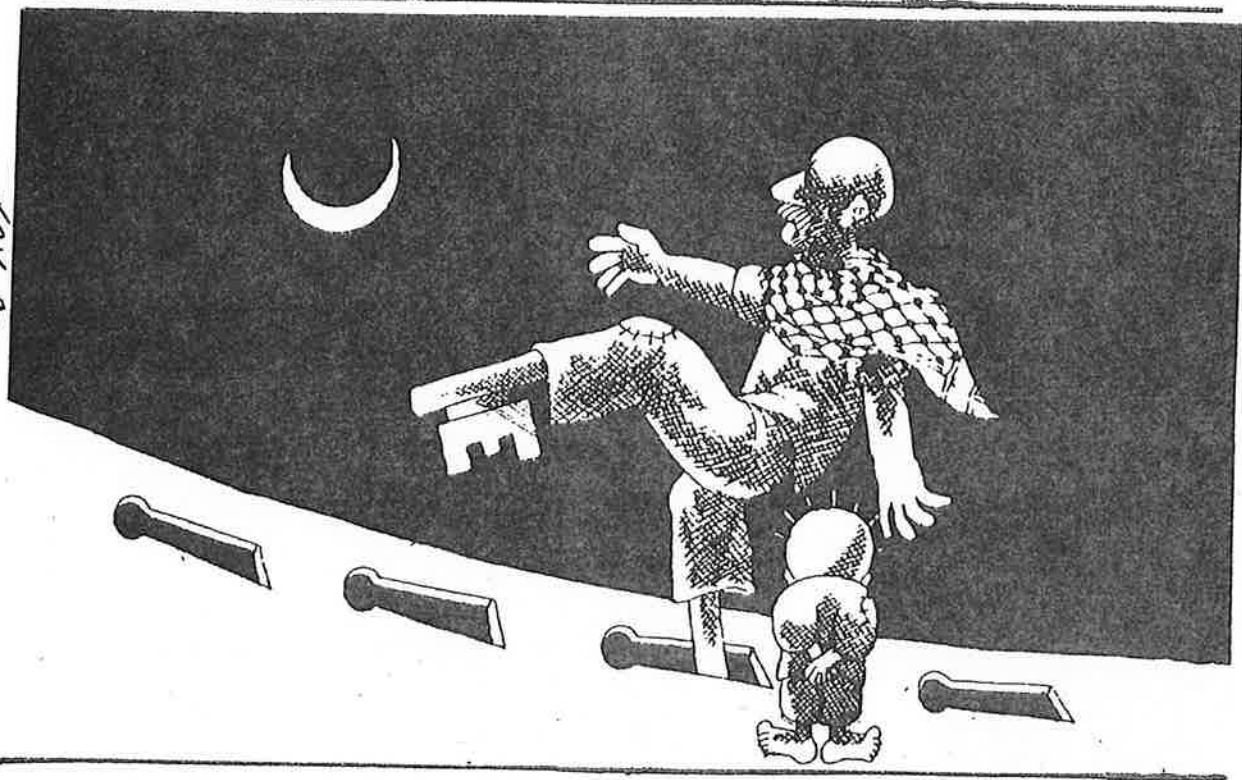
## پاکستان ۵۶ تبعه ایرانی را اخراج کرد

دولت پاکستان ۵۶ تبعه ایران را که به صورت غیرقانونی در سالهای اخیر به آن کشور رفته بودند، اخراج کرد و به ایران بازگرداند.

روزنامه «جنگ» چاپ راولپندی نوشت که اتهام این عده عبور غیرمجاز از مرز بوده و آنان پس از پرداخت ۱۰۰ روپیه (کمتر از ۵ دلار) جریمه به ایران بازگردانده شدند.

روزنامه «جنگ» در مورد مدت اقامت این عده در پاکستان توضیحی نداد و فقط اشاره کرد که آنان پس از پیروزی انقلاب اسلامی به پاکستان آمده بودند و از مرز دالبندان در ایالت بلوچستان به ایران بازگردانده شده اند.

شعبان ۱۴۱۱ - شماره ۱۴۲۴ - ۱۳۶۹ - ۱۱



## رضا براهنی

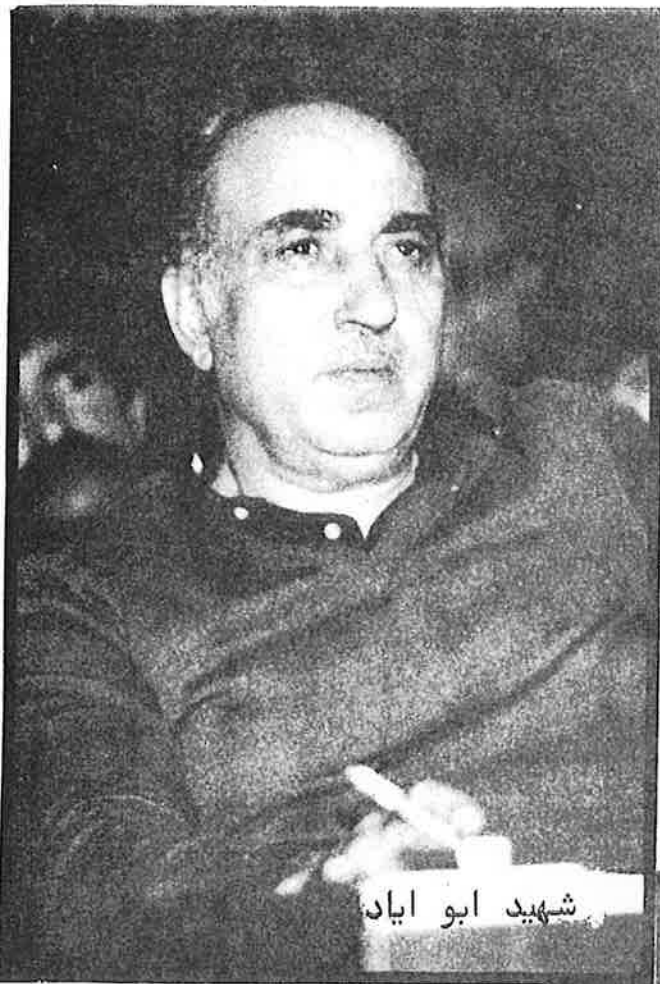
### تبعید

تواز این خطه، پر شوکت دستانت  
به کجا آخر می خواهی تبعید کنی، یکسره روحم را  
به کجا آخر می خواهی؟

با نقابی از آهن  
سپری از شب و از ظلمت شب، وحشت شب  
کفشهای بدوی، سنگین، سربین بر پای  
آینه های تراشیده ز تنهایی خود در دست  
و عصایی ز سراب و شب گمراهی و پوچی بر کف  
به کجا آخر می خواهی تبعید کنی، یکسره روحم را  
به کجا آخر می خواهی؟

گسترانیده فراز سر من بال، هزاران کرکس  
ای تو نزدیک ترین فرد به من از هر کس!  
به کجا آخر می خواهی تبعید کنی، یکسره روحم را  
به کجا آخر می خواهی؟

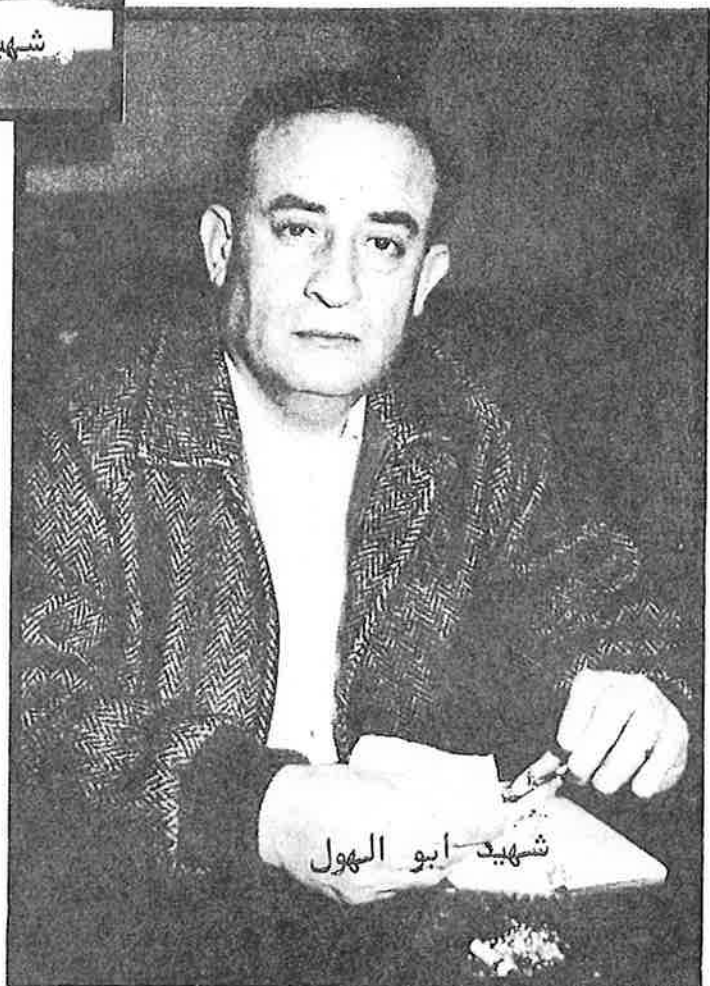




در چهاردهم ژانویه ۱۹۹۱ در تاریخ  
فلسطین صفحه بی تازه گشوده  
شد و خلق فلسطین دو تن دیگر از  
رهبران اصلی و برجسته خود را از  
دست داد.

ابو ایاد در کنار ابو الهول و ابو-  
محمد العمری به پیمان خود با  
انقلاب وفادار ماند و به شهادت بی-  
شمار فلسطین پیوست.

گاهنامه هیوط ضمن ابراز تاسف  
شدید از فقدان این سه تن به



ویژه ابو ایاد، صفحاتی را به  
منظور آشنایی بیشتر خوانندگان  
گرامی با شخصیت برجسته وی  
اختصاص می دهد.

"خلق ایران را یکی از محافظین  
خلق مظلوم فلسطین می دانم!"

شهید ابو ایاد

## برگی از خاطرات

**توضیح :** متنی که در پی می‌آید، خاطرات ابو ایاد از یکی دو سوء قصدی است که خود وی از میان سوءقصدهای بسیاری انتخاب نموده و شرح داده است . گویا تقدیر چنین بوده است که وی در نهایت توسط یکی از اینگونه توطئه‌ها به خیل بیشمار شهدای مقاومت فلسطین بپیوندد . انتخاب عنوان از ماست .

بدون تردید اسرائیلی‌ها طرح خود دایر بر نابودی رهبران فدائیان را رها نکرده - بودند . چه گمان می‌کردند به این وسیله خواهند توانست جنبش ملی فلسطین رانابود کنند . و من بدون شك یکی از اولین هدفهای آنها هستم . دوائر اطلاعاتی و تبلیغاتی اسرائیل و همکاران اردنی و آمریکایی آنها طی سالیان مدید يك جنگ مطبوعاتی راه - انداخته‌اند تا نه تنها مرا به عنوان رهبر "سپتامبر سیاه" بلکه به عنوان طراح عملیات تروریستی که از طرف سازمانهای دیگر مسئولیت آنها پذیرفته شده نیز معرفی نما - یند . تاکنون چندین طرح برای قتل من در سالهای اخیر در بیروت و دمشق کشف و خنثی شده است . با این حال اقرار می‌کنم که در یکی از این توطئه‌ها ، که خیلی ماهرانه‌تر و به این جهت جدی‌تر از بقیه بود، نزدیک بود جان خود و افراد خانواده ام را ، در ماه اوت ۱۹۷۳ از دست بدهم .

در آن موقع به‌طور موقت در مصر در منزلی که هم به عنوان دفتر خصوصی‌ام از آن استفاده می‌کردم و هم همسر و شش فرزندم در آن بسر می‌بردند، اقامت داشتم . یکی از نگهبانان خبر می‌دهد مرد جوانی می‌گوید اطلاعات مهمی در اختیار دارد که برای اینکه فقط در اختیار خودم قرار دهد می‌خواهد فوراً محرمانه مرا ملاقات کند . طبیعی است که می‌بایست او را بپذیرم . به محض ورود بدون مقدمه می‌گویم ما موریت داشته

مرا بکشد، و برای اثبات حرف خود کیف دستی اش را گشوده و يك هفت تیر مجهز به صداخفه‌کن از آن خارج می‌کند، و ادامه می‌دهد از آنجا که نمی‌خواسته به‌هنگام اجرای تو- طئه‌کشته و یا دستگیر شود، ترجیح داده، درازای گرفتن امان‌نامه، موضوع را اقرار و افشا نماید. آرزو می‌کند بقیه زندگی خود را در يك کشور آفریقای شمالی، یا در صورت عدم امکان، در يك کشور اردوگاه سوسیالیست بسربرد.

او که يك فلسطینی اهل ماوراء اردن بود، از طرف يك افسر دایره اطلاعات اسرائیل ماء مور کشتن من شده بود، و اسم آن افسر را هم فاش کرد. با این حال، پس از عبور از اردن، قبل از آنکه سوار هواپیما شود، در عمان از طرف پلیس اردن دستگیر شده و بازپرسی خشنی از او به عمل می‌آید. اما پس از افشای ماهیت ماء موریتش، یکی از افسران ملك حسین به نام فاله رفاعی علاوه بر آزادی، قول يك انعام فوق‌العاده را هم در صورت موفقیت در کشتن من به او می‌دهد. این اطلاعات خیلی برایم جالب بود. خصوصا از آن جهت که فاله رفاعی در آن موقع ریاست بخشی از دوائر مخصوص اردن را که ماء موریت آن مبارزه علیه فتح بود به عهده داشت، و من به خوبی او را می‌شناختم. هم صحبت جوان من، در ادامه گزارشاتش می‌گوید، مقامات تل‌آویو و عمان کسه نقشه دقیق و جامع محل اقامت مرا در اختیار داشتند، اطلاعات دقیقی درباره شخص من، درباره طرچهای امنیتی که از طرف اداره امنیت مصر به مورد اجرا گذارده شده بود و درباره رفت و آمدهای معمولی من در اختیار او قرار داده بوده‌اند. مطابق طرح تهیه شده او می‌بایست دو روز پیش در آستانه ورودی ساختمان رادیو مرا از پا درآورد. همان طور که گفت، به درستی دو روز پیش در همان ساعتی که او ذکر می‌کرد برای اجرای يك برنامه فلسطینی به اداره رادیو رفته بودم.

با مهربانی از او تشکر نموده و برای اینکه بتوانم بعدا با او تماس بگیرم، اسم و آدرسش را یادداشت می‌کنم. مطابق آدرس در هتل ارزان قیمتی به نام لوتوس اقامت کرده بود. کیف دستی حاوی مدارك و سلاحش را در اختیار من قرار می‌دهد و آنجا را ترك می‌کند.

معدالك، محض احتیاط از مخابرات ( سازمان اطلاعات و امنیت در مصر ) تقاضا می‌کنم درباره او تحقیقات کند. کمی بعد، از مخابرات به من اطلاع می‌دهند از آنجا که فرد مزبور به نام دیگری غیر از آنچه به من گفته بود و در گذرنامه اش هم دیده نمی‌شد در هتل لوتوس اطاق گرفته بوده؛ به زحمت خیلی زیادی توانسته‌اند رد پای او را کشف کنند. ماء مورین تحقیق مصر که درباره او مخفیانه جستجو و کاوش کرده بودند، در اطاقش چمدان کوچکی پیدا کرده بودند که چون قفل بوده موفق به بازکردن آن و وارسی محتویاتش نشده بودند.

سه روز بعد، ساعت ۷ صبح یکی از نگهبانانم مرا از خواب بیدار نموده و می‌گوید همان جوان اصرار دارد فوراً مرا ملاقات کند. کنجکاو شده و موافقت می‌کنم وارد شود. به محض آنکه وارد اطاق می‌شود، متوجه می‌شوم همان چمدان کوچکی را که پلیس مصر گزارش داده بود، در دست دارد. فوراً از او می‌خواهم که درب آن را باز کند. چهره اش قرمز شده، کلماتی درهم و برهم بر زبان می‌آورد و بالاخره مقاومتش درهم می‌شکند. اقرار می‌کند که چمدان کوچک حاوی ماده منفجره‌یی بسیار قوی است که برای خراب کردن خانه و کشتن من و همسر و شش فرزندم کافیست. برحسب دستوراتی که دریافت کرده بود، می‌بایست دستگاه انفجاری را در زیر یکی از صندلی‌ها پنهان نموده و خارج شود.

از ملاقات دفعه اول و آنچه را که اقرار نموده هدف دیگری جز جلب اعتماد من و آشنایی با محیط منزل قبل از انجام مأموریت اصلی مطابق طرح دوائر اسرائیلی و اردنی، در کار نبوده. پیشنهاد او برای باز کردن درب چمدان را رد می‌کنم و آن را فوراً تسلیم پلیس مصر می‌کنم. جوانک هم‌اکنون در زندانی در قاهره محبوس است. توطئه‌های دیگری نیز برای از بین بردن نزدیکان من انجام شده است. دوبار به بچه‌هایم جعبه‌های شکلات دادند که در واقع به جای شکلات مواد منفجره در آن کار گذاشته بودند. خوشبختانه من و همسر به آنها آموخته‌ایم که همواره مراقب و هشیار باشند. تا حدی که حتی از باز کردن بسته‌های شیرینی که خودم به هنگام مسافرت از خارج برایشان ارسال می‌کنم خودداری می‌کنند.

با وجود اینکه همیشه جانم مورد تهدید و در خطر بوده، معذالك از مرگ ترس و واهمه‌یی ندارم. صوفی مسلک نیستم، اما به خدا ایمان دارم. گوا اینکه اراده، خدا تابه - حال مرا از خطرات مصون داشته، معذالك این امر مرا از رعایت موازین حفاظتی برای حفظ جان خود و وابستگانم معاف نمی‌دارد. از طرف دیگر، از آنجا که از خونریزی بیزار هستم، همواره تلاش کرده‌ام مانع آن شوم که جوانان پرشور در جنبش مقاومت اقدام به عملیاتی کنند که به نظر من برای آرمان ما مهلك یا بی‌نتیجه بوده است.

برگرفته از کتاب فلسطینی آواره

صفحات ۲۰۲-۲۰۶

## علی قیاض

# جایگاه ابو ایاد در جنبش فلسطین و پیامدهای شهادت وی

در تاریخ چهاردهم ژانویه، خبرگزاری‌ها که تحت تاءثیر هیجاناناشی از لشکر-کشی‌های امپریالیسم آمریکا و متحدینش قرار گرفته بودند، به‌طور شتابزده‌پی خبر دادند که ابو ایاد، ابوالهول و ابو محمد عمری، سه تن از رهبران و اعضای سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در تونس به قتل رسیده‌اند. با به شهادت رسیدن ابو ایاد، جنبش فتح یکی دیگر از بنیانگذاران نخستین خود، عرفات یکی از همراهان برجسته و بانفوذ خود و بالاخره "ساف" یکی از مهره‌های اصلی خود را از دست دادند. شهادت ابو ایاد، که می‌توانست یکی از مهمترین رویدادهای خاورمیانه محسوب گردد، با غرش هواپیما-های امپریالیست‌های غربی و متحدین ارتجاعی عربی و غیر عربی شان، آنچنان که باید انعکاسی نیافت. در طی دو سال اخیر، این دومین ضربه سهمگین و سنگینسی بود که توسط نیروهای ارتجاعی و صهیونیستی بر پیکر جنبش خلق فلسطین فرود آمد. نقش ابو ایاد در جنبش فلسطین با کمتر کسی قابل مقایسه می‌باشد؛ هرچند که او نیز همچون ابوجهاد، ابو عمار و ابولطف (فاروق قدومی) از بنیانگذاران نخستین "فتح" و چهره‌های اصلی انقلاب فلسطین محسوب می‌شد، اما خصوصیات ویژه‌یی که در وی یافت می‌گردید، چهره او را از بسیاری از دیگر رهبران متمایز می‌نمود. بدون شك ابو ایاد یکی از طراحان و سازمان دهندگان اصلی بسیاری از موضعگیری‌ها و حرکت‌های "ساف" بود. موضعگیری‌ها و اظهار نظرهای وی در مقاطع حساس جنبش فلسطین، حلال و راهگشای بسیاری از مشکلات بوده است. بر همین اساس بود که نه تنها سرویس‌های اطلاعاتی وابسته به "موساد"، بلکه بسیاری از مأمورین وابسته به رژیم‌های مختلف کشورهای عربی نیز گاه در پی قتل وی بودند.

در پشت بسیاری از موضع‌گیری‌های انقلابی، رادیکال و سازش ناپذیر ساف و هم چنین حرکت‌های بعضا واقع‌گرایانه، این سازمان او قرار داشت. وی که یکی از هوشیارترین رهبران جنبش فلسطین به‌شمار می‌رفت، با دیدار از کشورهای انقلابی‌یی چون چین و ویتنام در سال ۱۹۶۹ و کوبا در بهار ۱۹۷۰ و ۱۰۰۰ (۱) و با بهره‌گیری از تجارب

سیاسی - نظامی جنبش‌های انقلابی این‌گونه کشورها، هرچه بیشتر بر غنای انقلابی - سیاسی و تئوریک خود می‌افزود، و با آگاهی از انحرافات که در بسیاری از رهبران سیاسی بر اثر بیگانگی با مسائل فرهنگی و ایدئولوژیک به وجود می‌آید، به مطالعات گسترده‌یی در ماهیت و شکل انقلاب‌های جوامع مختلف و آثار فرهنگی آنها دست می‌یازید. بنا به اظهار خود وی، آثار لنین، مائو، فانون و... را با اشتیاق بی‌نظیری مورد مطالعه قرار می‌داد: "آثار لنین را می‌بلعیدم. شجاعت او، خوشبینی عمیق او، حتی در دوران تبعیدش در خارجه، مرا به هیجان می‌آورد. شیوه به دست گرفتن قدرت توسط بلشویکها و مشکلاتی که با آن روبرو بودند، آموزشهای زیادی در برداشت که به نظر من دارای ارزش جهانی بود. با این حال، با مائو تسه تونگ که به نظر من اخلاقیاتش بیشتر با روح اسلام قرابت داشت تا با سبک مادی خشک لنین، احساس نزدیکی بیشتری می‌کردم. فرانتس فانون یکی از نویسندگانی بود که بیش از همه مورد علاقه من بود." (۲) با این همه وی گرفتار هیچ دگمی نشد و همخوان با خط مشی "الفتح" رنگ تفکر خاصی را به خود نگرفت. و این همه در حالی بود که در جنبش "فتح" همواره به عنوان چهره‌یی رادیکال که از قاطعیت و شجاعت خاصی بر خوردار بوده است، شناخته می‌شد. موضعگیری‌های قاطعانه وی در رابطه با کشورهای عربی، با تکیه بر توده های عرب به جای تکیه بر حکومتها، به وی چهره‌یی مردمی و رادیکال می‌بخشید.

یکی دیگر از خصوصیات ویژه ابو ایاد که برآستی در کمتر رهبری دیده می‌شود، انتقاد پذیری و قدرت انتقاد از خود بود. وی بارها و بارها جنبش فلسطین را به زیر سوءال برد و از مواضع محافظه کارانه و بی‌اصولی آن به طور شدیدی انتقاد نمود. علی‌رغم سکوت نسبی، و عدم دخالت در جنجالهای سیاستمداران و مطبوعات، باید وی را یکی از صحنه‌گردانان اصلی جنبش فلسطین قلمداد نمود. این تعیین‌کنندگی به حدی بوده است که حتی شخص یاسر عرفات را نیز خود ابو ایاد - با صدور اطلاعیه‌یی شخصی در شرایط خاصی - به عنوان سخنگوی "فتح" معرفی می‌نماید (۳) و بدین ترتیب به وی چهره‌یی جهانی می‌بخشد. با این همه وی بارها مواضعی را اختیار نمود که با مواضع دیگر رهبران تفاوت‌های فاحشی داشت، مواضعی که تحولات بعدی حقانیت آنها را ثابت نمود. تصمیماتی چون "تخلیه عمان" قبل از درگیری‌های سپتامبر ۱۹۷۰ و یا تقاضای پذیرش یک دولت فلسطینی در جوار دولت یهود در سال ۱۹۷۱، نمونه‌هایی از مواضع وی است که در آن زمان برای بسیاری از رهبران مقاومت پذیرش آنها سخت مشکل بود. او حتی در جنبش "الفتح" نیز همواره چهره مستقل خود را داشت، منتها این استقلال سیاسی و شخصیتی‌اش هرگز باعث آن نشد که خصوصیات دیگرش

از قبیل فروتنی و خضوع را از دست بدهد. در نتیجه، علی‌رغم مواضع گاه مخالف با دیگران هیچگاه اصول جنبش را زیر پا نگذاشت و با کسی قهر نکرد! با توجه به مواضع مستقل وی، بارها مطبوعات بین‌المللی و بعضی سیاستمداران جهان عرب با پخش شایعاتی از این قبیل که "ابوایاد پس از اختلاف با عرفات" الفتح" را ترک کرده است" (۴)، و با توجه به نقش وی در جنبش، سعی نمودند تا به جنبش مقاومت آسیب برسانند. حتی در سالهای اخیر نیز برخی از منشعبین "الفتح" از "مشاجرہ" شدید میان عرفات و ابوایاد در اجلاس شورای انقلابی "فتح" گزارش دادند و حتی از آن نیز فراتر رفتند و مدعی شدند که "عرفات از سوی ابوجهاد حمایت می‌شود و ابوایاد نیز تحت حمایت فاروق قدومی قرار دارد" (۵) اما این تلاشها بیش از دو روز که صفحه روزنامه‌ها را سیاه نمودند، هیچ اثر دیگری از خود بر جای نگذاشتند، و وی با شهادت هرچه بیشتر به موضع‌گیریهای انتقادی خود برای ارتقای کمی و کیفی جنبش ادامه داد و در همین رابطه، بارها به رشد بوروکراسی و تشکیلات بورژوازی در "ساف" حمله نمود (۶) و بسیاری از سیاستمنهای "ساف" از جمله "حفظ روابط خود با رژیمهای حاکم به زیان روابط با توده‌های مخالف این رژیمها"، "معتاد شدن به معامله و مذاکره با دولتها و رجال قدرت" و "برای جلوگیری از متهم شدن به "تروریسم"، "تندروی" و "ماجراجویی" از سوی سیاستمداران کم و بیش مجرب، برای اثبات "میانروی"، "نرمش" و "آشتی-پذیری" خود شتاب کردن و " (۷) را مورد انتقاد شدید قرار داد.

وی با آگاهی از خطرانی که از سوی رژیمهای غربی "ساف" را تهدید می‌نمود، نسبت به سازمانهای ریز و درشت فلسطینی، که هرکدام از سوی یکی از این رژیمها حمایت می‌شدند، هشدار داد و گفت: "هر رژیم عرب برای اینکه صدایی در انقلاب داشته باشد و از قافله آنچه در درون مقاومت رخ می‌دهد عقب نماند يك سازمان به وجود آورد" (۸) او بعدها این گروهها را به "سازمانهای عروسکی که هر يك آلت دست یکی از کشورهای عربند" تشبیه کرد و نقش آنان را در برخی از موارد "منفی و مهلك" ارزیابی نمود (۹).

ابوایاد از معدود کسانی بود که ضمن داشتن آگاهی نسبت به مبارزه طبقاتی- و لزوم آن- آن را در هر شرایطی معتبر نمی‌دانست، بلکه از نظر او مبارزه طبقاتی برای استقرار عدالت و مساوات اجتماعی در فلسطین، هنگامی قابل طرح بود که نخست "وحدت فلسطین"، در يك دولت غیر مذهبی و دموکراتیک که یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانانی‌را که ریشه در این سرزمین مشترک دارند (۱۰)، در بر گیرد، شکل گرفته باشد. تنها "در چنین حالتی مبارزه طبقاتی جانشین درگیریها و مبارزات ملی خواهد شد. در يك طرف این مبارزه توده‌های یهودی و عرب قرار خواهند داشت و در طرف دیگر آن

استثمارگران این توده ها و امپریالیست ها، یعنی همان ها که میان این دو ملت آتش کینه و خصومت را بر افروخته و میان آنها جنگ به راه انداختند " (۱۱) .

ابو ایاد، با آگاهی از شرایط منطقه و جهان عرب مبنی بر اینکه " در حال حاضر ، جهان عرب نه در شرایطی به سر می برد که بتواند صلح واقعی و بادوامی را تاءمیین نماید و نه قادر است به زور- که بدون آن استقرار چنین صلحی غیر ممکن است- متوسل شود " (۱۲)، این واقعیت تلخ را طرح می کرد که : " گمان نمی کنم نسل من این سعادت را داشته باشد که شاهد تولد دولتی مستقل حتی روی يك بخش ناچیز از سرزمین فلسطین باشد " ، در عین حالی که معتقد بود " صلح پایدار هم نمی تواند بدون شرکت نمایندگان واقعی خلق فلسطین برقرار شود " . در نتیجه به این موضوع دست یافته - بود که : " اما، اگر امکان پیروزی نزدیک را منتفی نکنم، فرضیهء يك فاجعه یا به عبارت دیگر فلج شدن یا حتی نابودی و اضمحلال جنبشمان را هم بعید نمی دانم . و اگر چنین شود این نه اولین و نه آخرین باری است که نیروهای مرتجع و طرفداران جهل و تاریکی موفق به ساقط کردن يك انقلاب می شوند (۱۳) . با همهء اینها، وی کسی را به یأس و نومیدی سوق نمی داد و با آگاهی از حرکت تکاملی تاریخ بر اساس تضاد و مبارزه و تکامل، اعتقاد عمیقی نسبت به ادامهء مبارزه در پروسه های پیشرفته تر و غنی تری داشت :

" با تمام این احوال خلق ما چنین انقلاب نوینی را بارور خواهد کرد . جنبشی بسیار قوی تر از جنبش ما، رهبرانی خردمندتر و آگاه تر از ما و در نتیجه خطرناک تر از ما برای صهیونیسم، عرضه خواهد کرد . علی رغم هر واقعه ای که پیش آید، در مورد ارادهء خلل ناپذیر فلسطینی ها به ادامهء نبرد هیچگونه تردیدی جایز نیست . این قانون زندگی است " (۱۴) .

ابو ایاد از معدود شخصیت های عرب و فلسطینی محسوب می شد که نفوذ چشمگیری بر توده های عرب و در مواردی شخصیت ها و دولتهای عربی داشت . با توجه به اهمیت نقش وی در جنبش و موضعگیری های اصولی و منطقی او، می توان عدم حضور او را در شرا- یط کنونی، برای ساف، يك فاجعه شمرد . بدون شك شهادت ابو ایاد و ابو جهاد، که دو تن از بنیانگذاران اصلی "الفتح" و عناصر برجستهء "ساف" به شمار می رفتند، خسارات عمده ای را بر مقاومت فلسطین وارد نموده است . با شهادت این دو تن- آن- هم با توجه به تنها ماندن عرفات و فاروق قدومی از اعضای بنیانگذار "فتح" - رهبری "فتح" ضعیف تر شده و در آینده، احتمالاً، با مشکلات تازه ای مواجه خواهد شد . این موضوع را هنگامی می توان حاوی اهمیت شمرد که بدانیم هم ابو جهاد و هم ابو ایاد، هر- کدام به تنهایی، خود قادر به اجرای نقشی بودند که یاسر عرفات به عنوان رهبر "ساف" بر عهده دارد، و با توجه به نفوذ هر کدام از آنان بر بخشی از کشورها و سیاستمداران عربی



می‌توان عدم وجود آنان را در شرایط بحرانی و پیچیده‌یی که "ساف" اکنون - بویژه پس از حمایت از صدام حسین در جنگ خلیج فارس - با آن مواجه شده است، خساراتی - جبران ناپذیر ارزیابی نمود.

در همین راستا لازم است از محبوبیت ویژه‌یی که ابوایاد در بین توده‌های عرب داشت یاد نمود. وی بارها با ظهور خود در مجامع عمومی و ایراد سخنرانی‌های افشاگرانه، نشان داد که نه تنها از جنبه‌های تئوریک و تشکیلاتی، بلکه از جنبه‌های سیاسی و ارتباطی با مردم نیز، مشکل‌گشای بسیاری از مسائل می‌باشد. هم او بود که پس از خروج نیروهای وابسته به "ساف" از بیروت در سال ۱۹۸۲، در امارات متحده عربی، با ایراد چند سخنرانی و مصاحبه‌های افشاگرانه، انفعال بسیاری از رهبران و دولت‌های عربی را - به‌ویژه آنها که ادعای انقلابی‌گری نیز داشتند - شدیداً مورد انتقاد قرار داد و قول و قرارهای هرگز عملی نشده، آنان را افشا نمود (۱۵).

وی همچنین بارها جنگ ایران و عراق را محکوم نمود و شعارهای مزورانه سران رژیم آخوندیسم حاکم بر ایران را به باد انتقاد گرفت و "شعار" آزادی بیت‌المقدس از طریق بغداد" را مردود دانست (۱۶). رژیم‌های ارتجاعی عربی را نیز مورد نکوهش قسراً می‌داد و در چند نوبت از کشورهای نفت‌خیز عربی درخواست نمود تا برای یک روز هم که شده، شیرهای نفت خود را بر جهان غرب ببندند تا خود شاهد قدرتی که در اختیار دارند، باشند. اما این پیشنهاد نیز همانند بسیاری از پیشنهادات دیگر، هرگز به مرحله اجرا در نیامد.

با توجه به مسئولیت‌های مختلفی که ابوایاد در "ساف" داشت و با توجه به نقش وی در بررسی مسائل اطلاعاتی و امنیتی مقاومت فلسطین، قادر به افشای بسیاری از مسائل پشت پرده بود، کما اینکه بارها چنین نمود. تیزهوشی و هوشیاری سیاسی - اش باعث شده بود تا موفق شود تحت عنوان همکاری برای مبارزه با تروریسم، با وزارت کشور و پلیس مخفی فرانسه نیز همکاری نموده و ارتباطاتی را برقرار نماید و برای اولین بار در چنین رابطه‌یی به رقابت با "موساد"، که همواره با سازمان‌های اطلاعاتی غرب رابطه داشته است، پردازد.

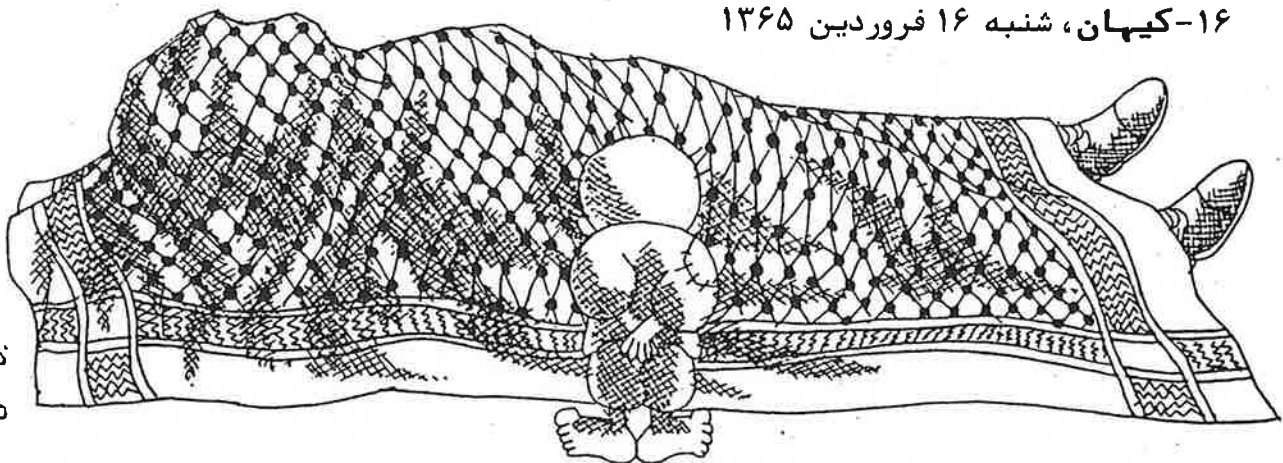
با در نظر گرفتن مسائل فوق است که می‌توان فاجعه عدم حضور وی در کنسار عرفات را به‌درستی ارزیابی نمود.

آیا، همان‌طور که ابوایاد گفت، شاهد خاموش شدن موقت شعله‌های انقلا ب فلسطین خواهیم بود و یا برعکس، شاهد رویش نسل جدیدی با رهبرانی خردمندتر، انقلابی‌تر و رادیکال‌تر؟ هرچند که آینده بهتر از هرکسی می‌تواند این موضوع را روشن کند، معذالک تا زمانی که هنوز فلسطینی‌ها در بخش‌هایی از سرزمین اشغالی نفس

می‌کشند و در آنجا متمرکز هستند، نه تنها شعله‌های انقلاب فلسطین به خاموشی نخواهد گرایید، بلکه اگر رهبران تازه‌یی نیز پدید آیند، با برخورداری از تجاربی بسیار گرانبها و اندوخته‌های مادی و معنوی تمامی جنبشهای انقلابی فلسطین و از- جمله "ساف"، مشعلی را که "عزالدین قسام" ها، "عبدالقادر حسینی" ها، "کمال ناصر" ها، "ابوجهاد" ها، "ابوایاد" ها، "ابوالهول" ها و "بالاخره" ابوعمار "ها بر- افروخته اند، فروزان‌تر و شعله‌ورتر فراراه تمامی مبارزات حق طلبانه بشریت بر- خواهند افروخت .

#### منابع و توضیحات :

- ۱- رجوع شود به کتاب فلسطینی آواره، صفحات ۱۱۷ تا ۱۲۷
- ۲ و ۳- همان کتاب، به ترتیب صفحات ۶۴ و ۱۰۸
- ۴- الثورة، چاپ بغداد، ۲۴ دسامبر ۱۹۷۱ و لوموند، ۱۹ اکتبر ۱۹۷۱ (به نقل از کتاب تاریخ انقلاب فلسطین، ترجمه حمید احمدی، ص ۱۹۹)
- ۵- از اظهارات ژنرال عطاء الله (ابوزعیم)، از افسران اخراج شده از الفتح، کیهان، یکشنبه ۱۵ تیر ۱۳۶۵
- ۶- تاریخ انقلاب فلسطین، ص ۱۸۰ و فلسطینی آواره، ص ۳۶۸
- ۷- فلسطینی آواره، ص ۳۶۸
- ۸- تاریخ انقلاب فلسطین، ص ۱۹۶
- ۹- فلسطینی آواره، ص ۳۷۰
- ۱۰ و ۱۱- همان، ص ۳۷۵
- ۱۲- همان، ص ۳۶۶
- ۱۳ و ۱۴- همان، ص ۳۷۶-۷
- ۱۵- رجوع شود به مقاله "نگاهی به سازمان آزادیبخش فلسطین و واقعیت‌های موجود" اثر نگارنده در نشریه خندق، شماره ۲۲، مرداد ۱۳۶۴
- ۱۶- کیهان، شنبه ۱۶ فروردین ۱۳۶۵



## نگاهی به شخصیت ابو ایاد

توضیح: مطلبی که در زیر می‌آید، خلاصه‌یی از مقدمهٔ اریک رولو- که سالها سردبیر لوموند بود و بعدها به‌عنوان سفیر فرانسه به تونس انتقال یافت- بر کتاب ارزشمند فلسطینی آواره\* می‌باشد. نظر به اهمیت این متن در معرفی و شناخت ابوایاد، به چاپ آن اقدام نموده‌ایم. انتخاب عنوان از ماست.

ابو ایاد جایگاه ویژه‌یی در درون جنبش دارد. بنیانگزار "فتح"، عضو برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی- ارگان عالی اجرائی سازمان آزادیبخش فلسطین به‌رهبری یاسر عرفات- و نیز مسئول دوائر مخصوص (اطلاعاتی) سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) در- همین مقام است که وی اطلاعات جمع‌آوری شده از طرف گروه‌های متعدد وابسته به "مرکزیت" فدائیان را تمرکز و جهت داده با یکدیگر مرتبط می‌نماید. به‌علاوه، "موساد" و "سیا" وی را به‌عنوان رهبر سازمان "سپتامبر سیاه" شناخته و متهم است که خشونت‌بارترین عملیات تروریستی سالیان اخیر، از جمله عملیات بازیه‌های المپیک در مونیخ را سازماندهی نموده است. عملیاتی که در سپتامبر ۱۹۷۲ پایان تاریخچهٔ این‌گونه عملیات در جنبش فلسطین را رقم زد.

ابو ایاد اولین رهبر "فتح" بود که در ماه اکتبر سال ۱۹۶۸، هدف محوری (استرا-تژیک) مقاومت را چنین بیان نمود: "استقرار یک نظام مردم‌سالارانه در فلسطین، بطوری که پیروان تمامی مذاهب، از جمله مسلمانان، مسیحیان و یهودیان، به‌صورت شهروندانی متساوی‌الحقوق در آن زیست نمایند". معنی دیگر این هدف عبارتست از برچیدن دولت صهیونیستی اسرائیل. اما در عین حال، هم او اولین کسی بود که در ماه نوامبر ۱۹۷۴، ایجاد یک "فلسطین کوچک" عربی در جوار دولت یهود را توصیه نمود از همان ماه نوامبر ۱۹۷۲ به من می‌گفت که "ما باید با توده‌های عرب صریح و بی‌پرده

\* ترجمهٔ فارسی کتاب فلسطینی آواره در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱) منتشر شده است.

صحبت کنیم. اینکه فقط قسمتی از حقایق را با آنها در میان گذاریم نوعی تحقیق — نمودن توده است." در جریان يك مکالمه، دیگر که در ۳۱ اکتبر ۱۹۷۳ چند روز پس از جنگ رمضان - جنگ اکتبر که طی آن ابتدا پیشرفتهایی نصیب مصر شد - به عمل آمد آشکارتر صحبت نمود. می گفت، واقع بینی عبارتست از در نظر گرفتن تعادل نیروها: "اگر نتیجه سخت و ناب بودن، مثل حاج امین الحسینی، فقط این باشد که تا ابد به جلای وطن ادامه دهیم هیچ ارزشی ندارد." گواينکه معتقد بود غیر ممکن است که اسرائیل به مذاکره با سازمان آزادیبخش تن در دهد، معذک شرکت فدائیان در کنفرانس ژنورا هم ملغی شده به حساب نمی آورد، مشروط بر اینکه قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت اصلاح شده و در آن قید شود که فلسطینی ها نه تنها "پناهنده" اند، بلکه و خصوصاً "خلقی" را تشکیل می دهند با "حقوق حقه" ملی."

ابو ایاد بدون تردید یکی از مشهورترین مغزهای سیاسی جنبش مقاومت فلسطین است. و همچنین یکی از بهترین سخنرانان. کافیت در پشت تریبون ظاهر شود تا شور و هیجان جمعیت را برانگیزد. با این حال هیچ شباهت ظاهری یا يك رزمنده، جنگجو یا يك انقلابی ندارد. متوسط القامه و چاق یا بهتر بگویم تنومند، فربه و استخواندار است و کت و شلوار یکدست بدقواره، بددوخت را به لباس جنگی سایر فداییان ترجیح می دهد. اندامش بیشتر به يك استاد فلسفه می ماند. چنانچه قبل از وقف نمودن زندگی اش به امر مبارزه، استاد فلسفه بود. چهره یی دارد مذور و پرگوشه. چشمانش را ابروان پرپشتی فرا گرفته و از شدت هوشمندی برق می زند. موهای سرش که بر اثر گذشت زمان ریخته و خاکستری شده به زحمت طاسی بالای سرش را می پوشاند.

درواقع شخصیتی چندبعدی و پیچیده دارد. اگر سرنوشت برایش اینگونه رقم زده نشده بود بدون تردید نویسنده می شد. مگر نه اینکه در جوانی اش دو نمایشنامه، موفقیت آمیز به رشته، تحریر در آورده بود؟ با برخورداري از يك حافظه بسیار قوی به مثابه، يك راوی بی مانند خود را نشان داده است.

گرچه ظاهراً از قید وابستگیها آزاد است معذک بسیار عاطفی است. بطوری که می گوید بیش از يك بار در زندگی اش گریه نکرده و آنهم در سن هفده سالگی، هنگامی - که پدرش با عصبانیت او را کتک زده، اما هنگامی که از فرار رقت بار خانواده اش از فلسطین - روز قبل از اعلام موجودیت دولت اسرائیل - و یا توهین و تحقیرهایی که در جریان دربه دری های دوران آوارگی بر او وارد آمده، سخن می گوید، صدایش می شکند. شایستگی و استعداد زیادی دارد و کوچکترین دست اندازی به مقام و سیادت خود یا مردمش را تحمل نمی کند.

ابو ایاد که زندگی يك "انقلابی راهگشا" و سراسر مخاطره آمیز را به جان پذیرا شده، در سال ۱۹۶۷ از زن و فرزندانش که در حومه قاهره به سر می برند جدا شده و چون هیچگاه عملاً به مرخصی نمی رود، جز در موارد نادر همسر و شش فرزندش - سه پسر، سه دختر از ۷ تا ۱۷ ساله - راملقات نمی کند. او که با تمامی وجود در مسئولیت هایش حل شده، در خلال هیجده ماه نبرد داخلی لبنان از رفتن به قاهره خودداری نمود. در حالی که قاهره تا بیروت فقط يك ساعت با هواپیما فاصله دارد. معذک هر بار که از مکالمه بی تلفنی که با یکی از فرزندانش، به خصوص "جهان"، داشته سخن می گوید چشمانش نمناک می شود. این دخترش پانزده سال دارد و مبتلا به بیماری مادرزادی فلج اطفال (poliomyélitique) بوده و قصد دارد پزشکی بخواند. عطوفت او نسبت به کسانی که به او تعلق دارند، گرمی و شور رقیقانه، او نسبت به دوستانش، و گذشت و اغماض نسبت به دشمنانش، باعث نمی شود که از اعدام خائنین نسبت به آرمان فلسطین یا مأموران اسرائیلی - گرچه به ندرت - صرف نظر نماید. روش او در مورد مسئله قهر و خشونت از دو وجه ظاهراً متضاد تشکیل شده است. با اینکه مدافع سرسخت نبرد مسلحانه است، اما هرگز سهم فعالی در هیچیک از عملیات مسلحانه به عهده نگرفته است.

برای وی تفاوت بارزی میان عملیاتی که مورد تاءیید اوست - و به نظر او "قهر انقلابی" است - و آنچه را که او محکوم می کند و از نوع تروریسم می داند، وجود دارد. از جمله هواپیماربایی را، که زندگی افراد بیگانه‌ای را در معرض خطر قرار می دهد، از نوع تروریسم می داند. بالعکس از نظرات او چنین دستگیر می شود که عملیاتی نظیر مسابقات ورزشی مونیخ، عملیات خارطوم (بر علیه دیپلماتهای آمریکایی و عرب) و عملیات بزرگراه حيفا - تل آویو، در مارس ۱۹۷۸، را، مانند بسیاری دیگر از عملیات چریکی، جزء عملیات مشروع و موجه به حساب می آورد. آیا می شود گفت گروگانها بر دو نوعند: پاره‌یی "بیگانه" و پاره‌یی "مجرم"؟ جواب ابو ایاد به این سوءال مثبت بوده و معتقد است که اسرائیلیان که همواره بجای برآوردن خواسته‌های سیاسی گروگان گیرندگان، با حمله و هجوم متقابل باعث کشتار گروگانها می شوند، تمامی مسئولیت سنگین آن کشتارها را بر عهده دارند. در برابر این سوءال که اگر خواسته‌های چریکها در این نوع عملیات برآورده شود آیا در هر حال منجر به کشته شدن گروگانها نمی شود؟، ابو ایاد اطمینان می دهد که فدائیان هرگز قصد معدوم نمودن گروگانهای خود را نداشته اند. و این چیزی است که تاکنون خلاف آن دیده نشده.

ولی باید پرسید که آیا تروریسم - هرچند بسیار سبعانه - تنها و آخرین حربه‌یی نیست که ضعفاً برای دفاع از خود در اختیار دارند؟ ابو ایاد با پیش کشیدن تجربه

"سپتامبر سیاه"، که در سال ۱۹۷۱ در ابتدا ناشی از یاسی بود که در نتیجه، انهدام و سپس قتل عام فدائیان در اردن بوجود آمد، به این سوءال به طور ضمنی پاسخ مثبت می‌دهد. در این زمینه چه دلیلی بهتر از اینکه پس از "پیروزی" اعراب در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ و پیروزیهای سیاسی "ساف" در صحنه بین‌المللی، از خشونت ایمن جنبش به نحو قابل ملاحظه‌یی کاسته شد.

چون ابو ایاد بارها از سوء قصد جان سالم به در برده، به خوبی می‌داند که جاننش همواره در خطر نابودی است. این تهدید صرفاً از جانب اسرائیل نیست. بسیاری دواثر خارجی، خصوصاً عربی، نیز علاقمند به نابودی او هستند. و او که بخصوص پس از قطع رابطه، میان سازمان آزادیبخش و مصر به دنبال مسافرت پرزیدنت سادات به اورشلیم موظف و مکلف به رعایت تدابیر امنیتی بسیار شدیدی است، حتی در بیروت کسسه پایگاه جنبش مقاومت است، مانند حیوانی زندگی می‌کند که شکارچیان دور او حلقه زده‌اند.

بدون تردید ابو ایاد در نقش خود به عنوان یک رهبر سیاسی بسیار خشنودتر و به آن راغب‌تر است. مصاحبه‌ها و مذاکراتش با رؤسای کشورهای مختلف گواه ایمن حقیقت است. او که به مذاکره‌کننده‌یی قابل مشهور است، غالباً ماء‌موریت‌های حساسی بر عهده داشته. در خلال جنگ داخلی لبنان او سخنگویی نزدیک به بیست حزب، سازمان و گروه لبنانی و فلسطینی، با گرایشات و منشاءهای قدرت متفاوت را به عهده داشت. وظیفه‌اش در این مقام این بود که قبل از آنکه وارد مذاکره با مقامات و سازمانهای دست راستی مسیحی لبنان بشود، به اتفاق سازمانهای فلسطینی و لبنانی مذکور، موضع مشترکی اتخاذ نمایند. خلق و خوبی ثابت و بردبار، و قیافه‌یی قانع و ظاهرابی عرضه و بعضی اوقات بشاش دارد. او را دیده‌ام که با شایستگی مشغول مذاکره تلفنی درباره طرح توافق در مورد عقب‌نشینی قوای مسیحی مارونی از جنوب لبنان است. در این مورد می‌گفت: "از پیش میدانیم که این مذاکرات به نتیجه نخواهد رسید. اما حداقل به این وسیله می‌توانیم هدف و مقصود دشمنان خود و خصوصاً حامیان اسرائیلی آنها را دریابیم..."

مشهور است که ابو ایاد در راس جناح سرسخت فتح قرار دارد. با این حال، اختلافات او با بعضی رفقاییش در مورد روش حل نزاع اعراب و اسرائیل، بر سر تاکتیک و شیوه برخورد است، و لا غیر. گوا اینکه در شرایطی که تمامی جنبش مقاومت مورد تهدید است، او طرفدار وحدت عمل با سازمانهای وابسته به "جبهه" رفض " (جبهه رد) است، معذالك در همان حال و به موازات آن، نظریه افراطی‌هایی را که با راه حل يك " دولت كوچك " در ماوراء اردن و غزه مخالفت می‌کنند، بدون هیچگونه مماشات

• محکوم می‌کند •

ابوایاد ضمن مصاحبه‌هایش همواره از خیانت‌های پی‌درپی رژیم‌های عربی صحبت نموده و آن‌همه را به‌صورتی مجازی در جمله «زیر خلاصه می‌نمود: "تمامی انقلاباتی که در فلسطین شکل گرفته اند در پایتخت‌های عربی دفن شده‌اند"»



## آه ای فلسطین

بر دهانش زنجیر نهادند  
دستهایش را به صخره مرگ بستند،  
و گفتند: تو قاتلی!

قولش را ربودند، و لباسهایش را، و پرچمها را  
و به زندان مرگش انداختند،  
و گفتند: تو سارق!

از تمامی بنادر طردش کردند  
محبوبه، کوچکش را گرفتند،  
و گفتند: تو آواره‌یی!

ای جاری از چشمانت خون، و دستهایت!  
شب گذشت  
سلولهایی برای توقیف باقی نماند  
و نه حلقه‌های زنجیر!

نرون مرد، ولی رم زنده است...  
با چشمانش می‌کشد!  
و دانه‌های سنبله، گندم می‌میرد  
دره پوشیده از سنبله‌ها خواهد شد...



## سنگ های انتفاضه

سنگاندازان جسور

به مشهد خویش نزدیک می شوند  
کین خشمشان را در مشت ها می فشارند  
به سختی سلاحشان در سینه  
زمین در زیر صلابت گام ها شان،  
آهنگی دیگرگونه آغاز کرده است  
پاسداران زور،  
مسلح تا دندان، گامی به جلو

"مرگ بر اشغالگر"، فریاد خشم انقلاب  
طنین آهنگ کین است و توز  
و فریاد عشق است و جنون:  
"زنده باد فلسطین"  
لرزشی در صف نیزه داران عبوس،  
گام هایی به عقب

سنگ هایی در مشت و

مشت هایی به هوا

غرش مسلسل ها ناگهان!

پرتاب سنگ ها بی گمان،

بازوهای شکسته است و

سرهای بسته است و

غنچه های خونرنگ بر زمین نشسته

ورویش سرزمینی به رنگ خون

بر روی نقشه، جغرافیای انقلاب •

## مصاحبه اخبار مسکو با "کارل پوپر"

او به عنوان پدر فلسفه اروپایی شناخته شده و کتابش، جامعه و باز و دشمنانش، انجیل دموکراسی لیبرال اروپاست .  
از چندین دهه پیش از این، پوپر در شمار کلاسیکها به حساب می آید؛ به طوری که، حتی در دانشگاهها، به نظر می رسد، فراموش شده که وی در واقع متعلق به عصر کنونی است . او، در حال حاضر، در بریستول در بریتانیا زندگی می کند و ۸۹ ساله است .

در سالهای اخیر، او با کسی مصاحبه نکرده و کسی را به حضور نپذیرفته است .  
جدیدا وی برای "دولت شناس" روس، آندرانیک میگرانیان، استثنایی قائل شده است . در اینجا او گفتگوی خود با کارل پوپر را بازگو نموده است .

سؤال: من وقت زیادی برای مطالعه کتاب شما، جامعه و باز و دشمنانش، گذاشتم، که به نظر من یکی از کتابهای پر ارزش قرن بیستم است . خود شما، هنگامی که در طی جنگ جهانی دوم کتاب نوشته می شد، چه فکر می کردید؟ در طرفی کمونیسم بود و در طرف دیگر نازیسم، در حالی که چنان به نظر می رسید که دموکراسی لیبرال در وضعیت خطرناکی قرار دارد .

جواب: در واقع من تا ۱۷ سالگی مارکسیست بودم .

سؤال: در اطریش؟

جواب: البته، در اطریش . یکی از بهترین دوستان من یک سوسیالیست روس بود .

او یکی از رهبران دانشجویی در انقلاب ۱۹۰۵ بود. او به خوبی بلشویکها را می‌شناخت و مخالفشان بود. آنچه او در آن زمان می‌گفت، بعدها مشخص شد که درست بود. او آنها را به "ژوئیت" های مارکسیسم تشبیه می‌کرد. دوست من وابسته به جریان فکری بی بود که "سوسیالیست های انقلابی متمایل به راست" نامیده می‌شد. تحت تأثیر او بود که من در رابطه با مانیفست مارکس و ادبیاتی از این نوع قرار گرفتم. طی جنگ جهانی اول من معتقد به صلح بودم و هنوز هم هستم. هنگامی که تروتسکی در برست لیتوسک در مورد صلح به گفتگو پرداخت، من چنین دریافتم که کمونیست ها مخالف جنگ اند، و برای مدتی کمونیستی معتقد بودم. اما این اعتقاد مدت زیادی به طول نیانجامید. من از آن اندیشه، خشک و انعطاف ناپذیر وحشت کردم. آنها ادعا می‌کردند که، مثلاً، همین که مشخص شد کمونیسم باید بیاید، مخالفت با آن خیانت است. اگر در تئوری بتوان نشان داد که کمونیسم اجتناب ناپذیر است، بعد هر اقدامی برای گسترش کمونیسم درست پنداشته می‌شود؛ برای مثال: دروغ، قتل یا هر چیز دیگر، تا زمانی که به پیش روی به سوی هدف منجر شوند. تنها "هدف"، یعنی برپایی کمونیسم، "وسیله" را توجیه می‌کند. این تفکرات نزد من ارزشی نداشت.

من به این نتیجه رسیدم که وقت آن رسیده است که دلایل علمی اجتناب ناپذیری کمونیسم نشان داده شود. پیشگویی مارکسیستی ساده بود: انقلاب پرولتری قریب - الوقوع است، چونکه پرولتاریا وجود دارد. من بزودی متوجه شدم که این جزئیات پیراز تناقضات نامعقول است؛ اما در آن زمان، بهیچوجه، فکر نوشتن کتابی در بین نبود. فاشیسم در اروپا در حال رشد بود و من از آن ترس داشتم که با نوشتن کتابی در نقد مارکس و کمونیسم به فاشیسم کمک کرده باشم. من در حزب سوسیال دموکرات ماندم و سعی کردم دوستانم را متوجه خطر اعتقاد به از پیش تعیین شدگی آینده کنم. اظهار می‌داشتم که اشتباه بزرگی است که فاشیسم را به عنوان آخرین مرحله، کاپیتالیسم بدانیم، یا این فکر واهی را داشته باشیم که به طور خودکار در پی فاشیسم کمونیسم بیاید. من کتاب هیتلر را خواندم و متوجه شدم که این همان چیزی بود که او می‌خواست. همزمان با آن، به این موضوع پی بردم که سیاست سوسیال دموکراتها به توافق با هیتلر منتهی نخواهد شد. انسان ها به طور معمول مهربان هستند و ایده های خوبی دارند، اما تقریباً همه بوسیله، تصورات مذهبی محدود و بسته می‌شوند و یا در مورد آینه شده از تصورات اشتباهی برخوردارند. وقتی که برایم روشن شد که نقد مارکسیسم مساوی با کمک به فاشیسم نیست، مصمم شدم که کتاب را بنویسم و منتشر کنم. با همه اینها زمان آن رسیده بود که با توتالیتاریسم مبارزه شود، حتی در چپ تریس - شکل آن.

**سؤال :** آیا شما تصور می‌کردید که رژیم توتالیتاری که در اتحاد شوروی رشد کرد، بتواند مدرنیزه شود؟

**جواب :** نه، طبیعتاً نه. در حال حاضر نیز من فکر نمی‌کنم که این کار ساده‌یی باشد. من اینجا دو تا کتاب دارم: یکی از میخائیل گورباچف و دیگری از بوریس یلتسین. هر دو کتابها نشان می‌دهد که روسها اسیر حرافی و ایدئولوژیها هستند. این، بطور تغییرناپذیری، به هرچه بدتر شدن اوضاع اقتصادی منجر می‌شود. این‌طور به نظر می‌رسد که رهبران شوروی معتقدند که هنوز از طریق صدور دستورات می‌شود بر کشور حکومت کرد، با زیاد حرف زدن و سخنرانی کردن. هر دو آنها، گورباچف و یلتسین، به قدرت سخن معتقدند.

گورباچف هنوز قدری اعتبار دارد و من معتقدم که او اهداف خوبی دارد و می‌خواهد روسیه را به سوی خوبی و خوشی هدایت کند. او اهداف و مقاصد خوبی دارد، اما متأسفانه فکر نمی‌کنم که واقعا بداند چه می‌بایست انجام داد.

**سؤال :** هیچکس در اتحاد شوروی فکر این را نمی‌کرد که سیستم توتالیتار بتواند از بالا تغییر پذیرد. گورباچف آمد و این پروسه خود-نفی‌کننده را آغاز کرد.

**جواب :** البته، این گام بزرگی بود که اجازه آزادی اظهار عقیده و آزادی اجتماعات را داد. با این وجود، عجیب این است که مسأله سرشت حقیقت کاملاً از بحث ایدئولوژیک رخت بر بسته است. تنها چیزی که در موردش صحبت می‌شود اینست که برای کدام شیوه تغییر باید کوشش کرد. اما مسائل تئوریک در مورد درستی و نادرستی، با فقدانشان روشن می‌شوند.

**سؤال :** چه شانسهایی برای یک نظم لیبرال - دموکراتیک در روسیه وجود دارد؟

**جواب :** دموکراسی لیبرال بلوغ عظیم اجتماعی می‌طلبد. یک جامعه بالغ به ایده‌های پخته نیازمند است. من می‌اندیشم که آیا این ایده‌ها وجود دارند؟ طبیعتاً مهم است که سلطه پلیس مخفی و سیستم تک‌حزبی را از میان برداشت؛ اما دموکراسی ناب تغییرات عمیق در ارزشهای عمومی و بینشی می‌طلبد. این زمان زیادی لازم دارد.

**سؤال :** ولی ما، در اتحاد شوروی، می‌خواهیم اقتصاد بازار را به‌عنوان پایه‌یی برای

دموکراسی مستقر کنیم.

**جواب:** اقتصاد بازار نمی‌تواند از بالا اخذ شود، اما می‌تواند از پایین رشد کند. برای نمونه، غیر ممکن است بتوان یک تاجر را خلق کرد. تاجر شدن بستگی به خواسته‌ها و همت و کوشش خود فرد دارد. در بطن تحولات یک جامعه، مبتنی بر بازار خطری جدی وجود دارد. هرگز نمی‌توان گفت: "تاجرهای اینجا خوب و شریف هستند." اگر آنها بتوانند، خودِ خودِ تو را هم می‌دزدند. این حقیقتی عریان در مورد تجارت است.

**سؤال:** ولیکن، در اتحاد شوروی، ما به خود تلقین می‌کنیم که کسبه با وجدان و شرافتمندی خواهیم داشت.

**جواب:** تصور بیهوده‌یی است... موتور اقتصاد بازار مبارزه‌یی بی‌رحمانه برای بقاء است: "بخور یا خورده شو". اگر انسان راه چاره را نمی‌یافت، این سیستم وحشتناک بود. ما دائما تلاش و کار می‌کنیم تا خودسری سیستم بازار را تنظیم کنیم و سازمان دهیم. سیستمی مانند اقتصاد بازار باید تغییرپذیر باشد و دائما عوض شود؛ در آمریکا، بریتانیا و فرانسه؛ بله، در همه‌جا، در کشورهای که این سیستم جا افتاده است. با وجود این، من فکر نمی‌کنم که در حال حاضر نیاز باشد که شما در کشورتان، اتحاد شوروی، به فکر سیستم بی‌عیب و نقص و کاملی باشید. مهم آن است که چیزی برای شروع داشت. تغییرات یک‌شبه اتفاق نمی‌افتند و در نتیجه نباید همه اجزا و عناصر سیستم قدیمی را یکباره برهم زد. چیزهایی مثل گرسنگی و بیکاری باید در اولویت قرار گیرند. همچنین بایستی وقایع غیر مترقبه را در مد نظر داشت.

**سؤال:** جدیداً من مقاله‌یی منتشر کردم که بحث داغی را برانگیخت. نظر من این بود که تغییر توتالیتاریسم به دموکراسی در کوتاه‌مدت ممکن نیست. لازمه چنین کاری آن است که، در سیاست، قدرت مرکزی‌یی به‌اندازه کافی قوی وجود داشته‌باشد، تا بتواند نیروهای جدید و منافع متضاد در جامعه را کنترل کند. مقاله من با انتقاد شدید مواجه شد و من محافظه‌کار قلمداد شدم...

**جواب:** روشن است که یک‌روزه نمی‌شود جامعه را از توتالیتاریسم به دموکراسی تبدیل کرد. این کار از جمله بستگی دارد به چیرگی بر خلاء اطلاعاتی و خصوصیات

جامعه، بسته، نه تنها عامه، بلکه رهبران نیز کمبود اطلاعات دارند. تصحیح کمبود اطلاعات زمان می برد. دروغ بطور باورنکردنی سخت جان است. اطلاعات صحیح داشتن و درک واقعیت، ارزشی واقعی و مشخص دارد. فرضا ممکن شود سهام را به کارگران بفروشند؛ چه تضمینی وجود دارد که آنها سهام را نفروشند و پولش را عرق نخورند؟

**سؤال:** به سخن دیگر، شما نظری بدبینانه نسبت به وضعیت در اتحاد شوروی دارید؟

**جواب:** من فکر می کنم در آنجا وضعیت خطرناک است. از توتالیتراریسم به دموکراسی رفتن مشکل تر است تا بالعکس. در دموکراسی همیشه احتمال رفتن به توتالیتراریسم وجود دارد. تغییر سیستم به وسیله هیئتلر نمونه یی است بر اینکه چنین چیزی چقدر ساده می تواند صورت پذیرد. توتالیتراریسم به طرز بسیار مؤثری دموکراسی را خفه می کند، خصوصا اگر حق مالکیت خصوصی وجود نداشته باشد.

**سؤال:** در حال حاضر بحث بر سر آن است که پس از اضمحلال کمونیسم، چسبه شیوه یی برای رشد استقرار یابد که ایدئولوژی جامعه بر آن بنا شده باشد. ممکن است اتحاد شوروی تجزیه شود یا به سقوط عمیقی دچار گردد؛ اما امکان آن نیز وجود دارد که اندیشه روسیه کبیر دوباره جان بگیرد و نقش يك عامل وحدت بخش را در باز سازی روسیه به عنوان يك امپراطوری ایفا کند...

**جواب:** من فکر می کنم هر شکلی از ناسیونالیسم خطرناک باشد.

**سؤال:** امروز کسی هست که به "جامعه، باز" معترض باشد؟

**جواب:** آدام در مقابل دشمن می تواند از خود دفاع کند، در مقابل دوستان بایستی هوشیارانه رفتار کرد.

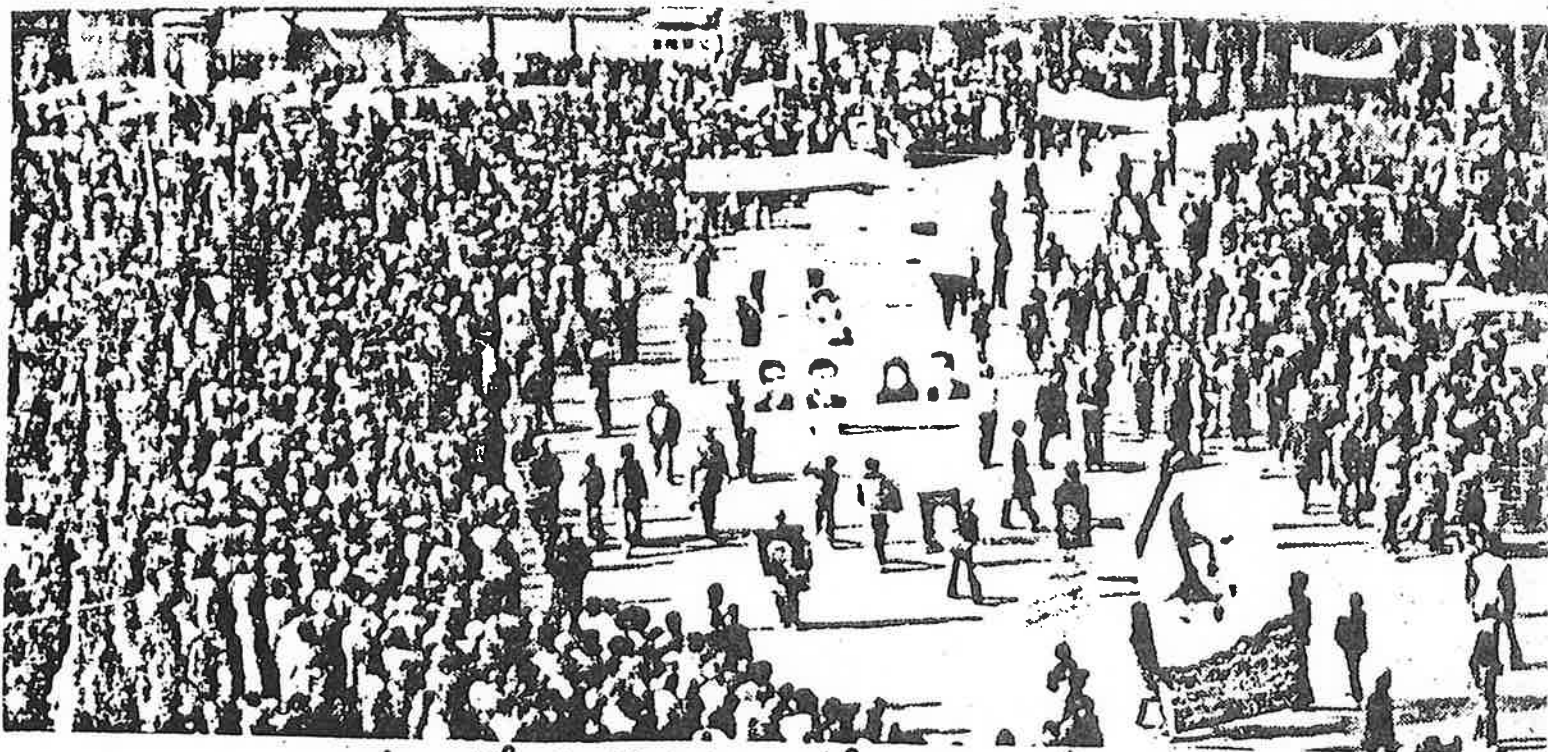
جامعه، انسانی، در طی هزار سال، به سوی بازبودن هرچه بیشتر پیش رفته است. این جریان در روسیه دچار وقفه شد. امکان زیادی وجود داشت که تزاراریسم، به مرور زمان، به اندیشه لیبرالی بپیوندد و به غرب از هر دو جنبه فرهنگی و سیاسی نزدیک شود. در ۱۹۱۴، جامعه یی باز در اروپای غربی وجود داشت. اما امروز هم تهدیدی علیه

جامعه، باز وجود دارد. بعضی سازمانهای مدرن مذهبی زمینه‌سازهای خطر هستند. جنبش نئوفاشیستی می‌تواند جوانه، خطر باشد. بنیادگرایی مذهبی خطرناک است. در چنین محیط‌هایی همیشه خطر این که تیپ‌هایی از هیتلرهای کوچک رشد کرده قدرت بگیرند وجود دارد.

شاید عادی باشد که تهدیدی دائمی علیه آزادی در جامعه، آزاد وجود داشته باشد. البته، جامعه‌یی آزاد است که در آن همه چیز آزاد باشد. انسان باید خطرهای بالقوه را، پیش از اینکه دیر شود، ردیابی کند. من معتقدم که، برای مثال، خیلی مهم است که ما خود را از شر تمام سلاح‌های اتمی خلاص کنیم، با توجه به اینکه بی‌رحمی همه چیز، این خطر وجود دارد که به دست هیتلری بیفتند.

کتابی هست تحت عنوان سیزده روز، از رابرت کندی، درباره بحران خلیج خوک‌ها. در فصلی از آن، در مورد زمانی که گرومیکو به کندی، به دروغ، می‌گوید که در کوبا سلاح اتمی وجود ندارد توضیح می‌دهد. جامعه، باز را وقتی خواهیم داشت که نیازی نه به دروغ داشته باشیم و نه به موشک.

Andranik Migranijan , Tempus/ Moskovskije Novostij, 6-12 Dec. 1990



گرای بی‌باک ۲۲ پهن سالگرد انقلاب خلق علیه استبداد شاهیان!

## جلال ۰۱

# بحران خلیج و جنگ تجاوزکارانه امپریالیسم علیه عراق

**توضیح:** مطلب زیر قسمتی از یک مقاله، نسبتاً طولانی است که برای درج در نشریه، هیوط ارسال شده است. به علت آنکه این مقاله حاوی نکات، تحلیلها و اطلاعات مفیدی بود، پس از حذف و خلاصه کردن بخشهایی، به انعکاس آن اقدام می‌کنیم.

بالاخره آتش جنگی هولناک و ویرانگر در خاورمیانه، با حمله، سبانه، نیروهای نظامی امپریالیسم آمریکا و متحدینش از طریق هوایی علیه عراق در اولین ساعات شانزدهم ژانویه ۹۱ شعله‌ور گردید، جنگی که حاصل تنشهای سیاسی - نظامی در منطقه خاورمیانه و جهان میان کشورهای امپریالیستی از یک سو و عراق از سوی دیگر بود. علت بروز بحران اخیر، حرکت نظامی رژیم عراق بود که کشور همسایه، خود، کویت، را در دوم اوت سال گذشته به اشغال خود در آورد و بلافاصله آن را به صورت رسمی ضمیمه کشور عراق ساخت. با این اقدام، رژیم عراق، به رغم امپریالیست‌ها، هم ثبات و هم امنیت منطقه، خاورمیانه را درهم ریخت، چرا که عملاً امنیت کشورهای کوچک را در معرض خطر قرار داد و در عین حال ثبات منطقه، خاورمیانه را بر هم زد و توازن نظامی - سیاسی را در منطقه دچار دگرگونی نمود. بر اساس همین علل و عوامل بود که امپریالیست‌ها - و به ویژه امپریالیسم آمریکا - علیه رژیم عراق، که خود را از نظم موجود جهانی خارج ساخته بود، واکنش شدیدی از خود نشان دادند.

در اینجا لازم نمی‌بینیم در خصوص علل و عواملی که رژیم عراق و در رأس آن صدام حسین را واداشت به اشغال کویت دست بزند، توضیح دهیم. چرا که در بیشتر نشریات و مطبوعات طرح و عرضه شده است. اما لازم می‌بینیم که بر این نکته، اساسی تاکید کنیم که در این تحلیل حرکت رژیم عراق و رهبری آن را بر اساس ماهیت ارتجاعی و ضد مردمی آن مورد توجه قرار می‌دهیم و تضادهای شعله‌ور شده، اخیر را حاصل رشد تضادهای امپریالیسم - ارتجاع می‌دانیم. در نتیجه نباید موضع جنگی عراق علیه آمریکا ما را به توهمات دچار کند که مانع از درک دقیق این بحران شود.



## نقش سازمان ملل در زمینه‌سازی برای تجاوز امپریالیسم

یکی از عمده‌ترین پارامترهای به‌اصطلاح مشروع برای آغاز جنگ ویرانگر امپریا-لیسم علیه عراق، مصوبات "شورای امنیت" است. سازمان ملل و در چارچوب آن، "شورای امنیت" با توجه به ریشه‌های برپایی و عملکردهای آن در گذشته همواره یکی از ابزارهای مهم دست امپریالیست‌ها برای سرکوب خلقها بوده است (البته استفاده - های محدود خلقها از این سازمان به‌مثابه، تریبونی برای رساندن پیام خود به دیگر مردم جهان، نافی ماهیت و ساختار سازمان ملل و بویژه "شورای امنیت" آن نیست). با آغاز بحران اخیر در خاورمیانه، "شورای امنیت" سازمان ملل، با توجه به جهت - گیری‌های قدرت‌های امپریالیستی علیه رژیم عراق در منطقه، فعالانه به مقابله با حرکت رژیم عراق برخاست و قطعنامه‌های متعددی را یکی پس از دیگری علیه عراق و به‌نفع قدرتهای امپریالیستی جهان - و بویژه آمریکا - به تصویب رساند.

در ماه اوت سال گذشته، یعنی همزمان با اشغال کویت، شورای امنیت پنجاه و یک قطعنامه - ۶۶۰ تا ۶۶۵ منهای ۶۶۳ - علیه عراق تصویب کرد. این قطعنامه ها به - ترتیب محکوم کردن حمله، عراق به کویت و درخواست خروج بی‌قید و شرط نیروهای عراقی از کویت، تحریم اقتصادی - نظامی عراق، غیرقانونی اعلام کردن الحاق کویت به عراق، خروج تمامی خارجی‌ها از عراق و بلوکه کردن عراق از طریق اقدامات ضروری حتی با استفا ده از وسایل و طرق نظامی را در بر می‌گرفت. در ماه سپتامبر نیز چهار قطعنامه، دیگر - ۶۶۶ تا ۶۷۰ منهای ۶۶۸ - علیه عراق تصویب شد. تصویب این - قطعنامه‌ها برای در تنگنا قرار دادن رژیم عراق صورت گرفت، از جمله آخرین قطعنا - مه، این ماه بلوکه کردن هوایی عراق و قطع پروازهای هوایی از عراق به خارج و از خارج به داخل عراق را در مد نظر داشت.

در قطعنامه، دیگر - ۶۷۴ - عراق به‌خاطر نقض قوانین بین‌المللی محکوم شد. در ماه نوامبر نیز دو قطعنامه - ۶۷۷ و ۶۷۸ - به‌تصویب "شورای امنیت" رسید که در اولی عراق به - خاطر تغییر جمعیت کویت محکوم شده بود و در دومی خشونت نظامی علیه عراق برای بیرون راندن آن از کویت مجاز شمرده می‌شد و همین قطعنامه بود که تمامی دولت‌ها و ارتشهای امپریالیستی را متحداً در منطقه گرد آورد.

سازمان ملل در این بحران به‌مثابه، ابزاری علیه دولت‌ها و ملت‌های محروم، در دست نیروهای امپریالیستی بویژه آمریکا، مورد بهره‌برداری قرار گرفت و عامل به اصطلاح مشروعیت تجاوز نظامی علیه عراق و کشتار ویرانی در آن کشور گردید.

### هدفهای امپریالیسم آمریکا از جنگ ویرانگر در خاورمیانه

واکنش اولیه و شدید آمریکا نسبت به اشغال کویت بوسیله، ارتش عراق، نشانگر

خشم امپریالیسم از برهم خوردن نظم، ثبات و امنیت در منطقه، خاورمیانه بود. فعلاً - لیت‌های وسیع دیپلماتیک برای بازگرداندن نظم اولیه، بلوکه کردن دارائیهای عراق در چند کشور امپریالیستی، توسل به سازمان ملل برای محکومیت و ممانعت از ادامه، اشغال کویت توسط عراق و گسیل تدریجی واحدهای نظامی به بهانه، دفاع از عربستان به منطقه، همه و همه حکایت از خشم امپریالیستی داشت.

فشار و تهدید نظامی که هم از سوی دول متحد و هم از طرف سازمان ملل مطرح می‌گردید، بتدریج در منطقه به تجمع نیروی وسیع و هولناک امپریالیسم و متحدانش تبدیل شد. ارسال مدرن‌ترین تجهیزات و سلاحهای مخرب دریایی، هوایی و زمینی به منطقه، خلیج فارس، آنجا را در آستانه، یک جنگ تمام‌عیار قرار داد. امپریالیسم آمریکا، در صورتی که راهپای دیپلماتیک و سیاسی نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند، خود را برای یک جنگ وسیع در منطقه آماده می‌کرد. تجمع وسیع و بی‌سابقه، نظامی آمریکا در منطقه خود گویای همین امر بود.

بی‌تردید، موضع سازش‌کارانه، اتحاد شوروی در قبال امپریالیسم آمریکا پس از پرسترویکا را هم باید یکی دیگر از عوامل ترکنازی نظامی آمریکا در منطقه، خاورمیانه به حساب آورد، چرا که عراق پیش از این یکی از متحدان منطقه‌ی اتحاد شوروی به حساب می‌آمد و ارتش عراق از طریق شوروی تجهیز و تسلیح می‌شد. در همین رابطه، امپریالیسم آمریکا مانور سیاسی وسیعی را هم - چه از نظر تبلیغی به‌عنوان صلح‌طلبی! و چه برای پیدا کردن شریک جرم - در هلستینکی با دیدار سران آمریکا و شوروی به انجام رساند و در ضمن توافقات عمومی، تبلیغات وسیعی در سطح جهان علیه رژیم عراق به - عنوان عامل اصلی بحران اخیر صورت گرفت.

همان‌طور که پیش از این اشاره رفت، امپریالیسم آمریکا طرح پیش‌برد هدفهایش را از - طریق توسل به سازمان ملل دنبال نمود، تا هم به تجاوز ددمنشانه، نظامی خود علیه مردم محروم منطقه، به اصطلاح، مشروعیت و قانونیت ببخشد و هم بخش وسیعی از ارتجاع منطقه‌ی و دول امپریالیستی را در اجرای این جرم شریک نماید. این حرکت آمریکا - موفقیت پیش رفت، و در نتیجه التیماتوم ۱۵ ژانویه علیه عراق به تصویب رسید. آنچه می‌توان به‌عنوان عمده‌ترین هدف امپریالیسم آمریکا و متحدینش در منطقه مورد توجه قرار داد، بازگرداندن ثبات و امنیت به منطقه است، هدفی که به‌صورت کاملاً روشنی در سخنان رئیس جمهوری آمریکا به‌مناسبت آغاز جنگ با عراق اظهار شد.

امپریالیسم آمریکا منافع اقتصادی خود را تنها از طریق بازگرداندن ثبات و امنیت مورد نظرش می‌تواند تأمین کند. بازگرداندن ثبات و امنیت امپریالیستی معنای مشخصی دارد: سرکوب جنبش خلقها و سرکوب دولی که - چه ارتجاعی و چه غیرارتجاعی -

از نظم امپریالیستی پیروی نمی‌کنند و سپردن قدرت منطقه‌یی به دول وابسته و دقیقاً از همین زاویه می‌توان یکی از هدفهای نظامی امپریالیسم آمریکا را " درهم شکستن ارتش و دستگاه نظامی عراق "، که یکی از قدرتمندترین ارتشهای منطقه است، دانست، که از این طریق همچنین آمریکا قدرت سیاسی - نظامی خود را در منطقه گسترش داده و تثبیت کرده است. این چنین شرایطی زمینه‌های گرایش اغلب دول کوچکتر را، که سه همواره مورد تهدید دولتهای بزرگ تر هستند، به سوی وابستگی بیشتر به آمریکا فراهم تر می‌سازد. همچنین تجاوز نظامی و ددمنشانه، امپریالیسم برای دولتهای قدرتمند منطقه يك هشدار جدی است تا از نظم جهانی! پیروی کنند.

بازگرداندن رژیم ارتجاعی و وابسته، کویت به سریر قدرت، هدف دیگر این جنگ خانمان برانداز است. این هدف جز دل‌گرم کردن دیگر رژیمهای وابسته از سوئی و قدرت‌نمایی امپریالیسم در مقابل دیگر رژیمهای منطقه و جهان معنای دیگری ندارد.

### جنگ کوتاه مدت، جنگ دراز مدت، کدامین؟

آنچه بیش از هر چیز لازم است روشن گردد، ماهیت جنگی است که اینک در منطقه جریان دارد، چه با تعریف ماهیت جنگ، چشمانداز آن در تعیین مدت کوتاه یا بلند جنگ از سوی طرفین روشن خواهد شد. با توجه به این اصل که جنگ مردمی جنگی است که يك پای تضاد را در آن مردم در مصاف با دشمنانشان (یعنی پایه، دوم تخصص) تشکیل می‌دهند، می‌توان جنگ اخیر را از نوع جنگهای کلاسیک - دولت‌ها با یکدیگر - دانست. در طرفی امپریالیسم آمریکا و متحدین امپریالیستی و ارتجاعی‌اش در جهان و منطقه قرار دارند و در طرف دیگر ارتش عراق. توده‌های مردم عراق نه در برپایی بحران اخیر و نه در هدایت این بحران و جنگ، نقشی داشته‌اند. با توجه به ماهیت جنگ ویرانگر و به علت شرایط جغرافیایی بروز و استمرار آن، تفاوت‌هایی در بافت نیروهای درگیر در جنگ وجود دارد که خود شایان توجه است. از جمله اینکه ارتش عراق در مرزهای ملی می‌جنگد (این البته شامل منطقه، جغرافیایی کویت نمی‌شود، چه اشغال کویت و انضمام آن به عراق پایه در جنبش توده‌ها و درك خلقهای عراق و کویت نداشته است، و لذا این اشغال، انگیزه، سرباز عراقی در کویت را از بین می‌برد)، اما سرباز آمریکایی، انگلیسی و غیره در خارج از جغرافیای ملی به جنگ می‌پردازد. سرباز عراقی عرق ملی دارد، اما سرباز آمریکایی و انگلیسی تنها به مثابه يك مهره در ماشین جنگی عمل می‌کنند. با توجه به وجود انگیزه‌های ضد امپریالیستی در منطقه، خاورمیانه، سرباز عراقی پشتوانه، حمایت ذهنی و شاید عینی منطقه‌یی را با خود یدک می‌کشد. اما سرباز آمریکایی - انگلیسی تنها به ماشین جنگی مدرن خودمی - بالد. شایان توجه است که بر این نکته تا، کید کنیم که در جنگهای مدرن محسور

تعیین‌کننده، سرنوشت جنگ را امکانات جنگی، وسایل، تجهیزات و سلاح‌های مدرن و در عین حال تخصص و آمادگی نیروهای درگیر در جنگ تعیین می‌کند. اما سرنوشت جنگ‌های مردمی اساساً بر محور دیگری استوار است: خودآگاهی، اراده و از خودگذشتگی. توده‌ها توان اساسی را در برخورد با حتی مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین ارتش‌های میلیتاریستی به وجود می‌آورد و حتی به رشد آن نیز کمک می‌کند. جنگ ویتنام در بیسرون راندن ارتش آمریکا از این کشور، و انقلاب الجزایر در بیرون راندن ارتش فرانسه از الجزایر نمونه، روشنی بر این مدعا است (البته این معیار قطعی در شرایط تاریخی کنونی برای ممانعت از تجاوز ارتش‌های امپریالیستی به کشورهای نیست و کشورهای کوچک مثل گرانادا به علت پایین بودن کمیت ارضی و جمعیتی همواره در معرض خطر تجاوز نظامی امپریالیستی هستند. عملیات تجاوزکارانه، امپریالیسم آمریکا مثل برق و باد در پاناما نیز در همین رابطه قابل درک است).

بهر حال جنگ جنایتکارانه، اخیر که از سوی امپریالیست‌ها بر عراق تحمیل شده است، هدف‌های معینی را دنبال می‌کند که پیش از این به آنها اشاره کردیم. اما آن چنانکه از سخنگویان امپریالیستی و فعل و انفعالات امپریالیسم بر می‌آید، دست‌یابی به هدف‌های یاد شده در صورت اتمام جنگ در کوتاه مدت میسر است. در عین حال واضح است که جنگ درازمدت صدمات و ضایعات قابل پیش‌بینی و غیر قابل پیش‌بینی را بر امپریالیسم وارد خواهد ساخت و ممکن است موجب دگرگونی‌هایی در منطقه گردد که به مذاق امپریالیسم خوش نیاید. باید توجه داشت که درازمدت شدن جنگ اخیر به معنی شکست قطعی امپریالیست‌ها در این جنگ نیست، چه آنها به فراگرد جنگ‌هایی که دامن می‌زنند، نیک آگاهند. شکست یا عدم شکست امپریالیست‌ها در جنگ اخیر به فعل و انفعالات در منطقه، خاورمیانه بستگی دارد.

در مقابل، رژیم عراق که از نظر توان نظامی خود را در مقابل ارتش‌های امپریالیستی ضعیف می‌یابد، هم خود را برای طولانی کردن جنگ به کار می‌گیرد تا از این طریق هم دشمن را در پروسه، زمانی فرسوده سازد و هم با وارد کردن معادلات سیاسی - نظامی تازه به مسئله، جنگ (مثلاً کشاندن پای اسرائیل به جنگ و بهره‌برداری از انگیزه‌های ضد صهیونیستی در منطقه و...) مانع از شکست ارتش عراق در این مصاف نابرابر گردد. این که خط‌مشی عراق تا چه حد امکان موفقیت داشته باشد و یا این جنگ موجب شکست عراق گردد، به تحولات نظامی - سیاسی در آینده از سویی و پیشرفت و پس‌رفت تحلیلهای استراتژیک از دیگر سو بستگی دارد.

امپریالیست‌ها در صدد حل سریع مسئله از طریق نظامی هستند. آنها نه تنها در زمینه عملیات هوایی که در عملیات زمینی هم ابتکار عمل را در دست دارند، به عبارت

دیگر، موضع تدافعی ارتش عراق به علت ضعف آن از سویی و بالا بودن قدرت نظامی امپریالیست‌ها از سوی دیگر، موضع تهاجمی در این جنگ را به امپریالیست‌ها داده - است و این یکی از علل پیشرفت حرکت نظامی آنها می‌تواند باشد. اما در خصوص شکست و پیروزی در این جنگ به علت عدم دسترسی به اخبار واقعی و سانسور حاکم بر اخبار و رویدادهای جنگی از سوی هر دو طرف درگیر، تعیین مسیر جنگ در شرایط کنونی مشکل است. نکته، قابل توجه دیگر در رابطه با مشی رژیم عراق در برخورد با امپریالیسم آمریکا و متحدانش از آغاز بحران تاکنون، تحلیل استراتژیک رژیم عراق و اتخاذ مشی کنونی است. اینکه مشی اخیر نظامی - سیاسی عراق در مقابل امپریالیسم آمریکا بر پایه‌های واقعی استوار بوده است، خود مورد سوءال است، چرا که رهبری عراق (صدام حسین) حتی در آخرین روزهای اتمام مهلت سازمان ملل (۱۵ ژانویه) هم - چنان معتقد بوده است که آمریکا به عراق حمله نمی‌کند. این، عدم درک درست وضعیت شناخت رژیم عراق از دشمن خود را به اثبات می‌رساند.

واقعیت اینست که مانورهای سیاسی آمریکا از آغاز بحران تا آغاز جنگ به گونه‌یی عمل می‌کرد که نه تنها رژیم عراق بلکه حتی بعضی از نیروهای مترقی در منطقه و حتی جهان را نیز غافل ساخت. برای مثال، یاسر عرفات، رهبری ساف، درست یک روز قبل از اتمام مهلت سازمان ملل و بعد از دیدارش با دبیر کل سازمان ملل در عراق به خبرنگاران گفت: جنگی در کار نخواهد بود، در بغداد بمانید.

#### نقش سانسور در فرآیند جنگ اخیر

کشتار وحشیانه مردم، ویرانی کشوری فقیر، جنایتهای بیشماری که حد و مرزی را نمی‌شناسد، در هاله‌یی از سانسور، که این بهار امپریالیست‌ها با وقاحت تمام آن را اعلام کرده‌اند، مخفی می‌ماند. سانسور اخبار و رویدادهای جنگی برای کنترل افکار عمومی داخل آمریکا، کشورهای درگیر جنگ و تمامی جهان هدفی است که امپریالیست‌ها از سانسور پی می‌گیرند. امپریالیسم آمریکا با اعمال سانسور بر اخبار و رویدادهای جنگی و به عبارت روشن‌تر برای پرده‌پوشی جنایات و وحشی‌گریهای خود در صدد پایان بخشیدن به بحران اخیر با هر بهایی است، حتی اگر جنگ صورتی طولانی به خودگیرد. سانسور اخبار و جنایات جنگی امپریالیسم آمریکا و متحدانش مانع از درک واقعی مردم جهان از رویدادهای جنگی و کشتار وحشیانه امپریالیست‌ها در عراق خواهد شد. همین امر شرایط مناسب سرکوب ددمنشانه را فراهم‌تر خواهد ساخت.

از طرف دیگر، عراق نیز به علت منافع محوری رژیم و استمرار جنگ با امپریالیسم مجبور به سانسور اخبار و رویدادهای کشور است، چرا که اعلام اخبار واقعی روحیه مردم را تضعیف خواهد نمود و نیروهای ارتش را در موضع منفعل قرار خواهد داد. لذا

نه تنها سانسور بلکه احتمال بکارگیری بلوفهای جنگی نیز از هر دو سو وجود دارد .  
بی تردید، قدرت تبلیغی امپریالیسم، بعد از آغاز بحران اخیر نشان داد که  
می تواند بر موج افکار عمومی سوار شود و حتی با گذشتن از پیچ و خمهای قانونی و  
حقوقی، به نمایندگی از طرف سازمان ملل حمله، خود علیه عراق را سازمان دهد .  
**سمت گیری عراق در این جنگ**

در پروسه، بحران، رژیم عراق سمت گیری های خاصی را در حرکتهايش در پیش گرفت،  
که می توانست در چشم انداز استمرار بحران به هر ترتیب رژیم عراق را تقویت کند . برای  
نمونه مسئله، فلسطین و حل آن ( این مسئله زمانی در دستور کار عراق قرار گرفت که  
فشارهای غرب بر آن صورت فزاینده یی به خود گرفت ) . نمونه های دیگر تکیه بر مذهب  
بود، یا ناسیونالیسم عرب .

هجوم گسترده، ارتشهای امپریالیستی به عراق آشکارا نابرابری این جنگ ویرانگر را  
نشان می داد . عراق خود را در مقابل سیل عظیمی از ارتشهای مجهز به تسلیحات فوق  
مدرن و مدرن یافت . لذا رژیم عراق برای گشودن جبهه های دیگر برای جلب حمایت  
کشورهای عربی تلاش خود را بر اساس تهدیدی که قبلا صورت داده بود - حمله، موشکی به  
اسرائیل - به پیش برد . اولین حملات موشکی علیه شهرهای اسرائیل انجام گرفت . گشا -  
یش این جبهه، جدید در جهان عرب معنای دیگری داشت، و احتمال زیادی می رفت که  
گشایش جبهه، نظامی علیه اسرائیل، جنگ ضد عراقی را در منطقه به يك جنگ ضد اسرائیلی  
تبدیل کند . لذا، از اولین ساعات حمله، موشکی عراق به اسرائیل، رهبران آمریکا به  
تلاشی همه جانبه دست زدند تا مانع از اقدام تلافی جویانه و انتقامی اسرائیل علیه  
عراق شوند . يك روز بعد، موشك باری دوم عراق علیه اسرائیل انجام شد . این بار  
آمریکا، ضمن اینکه به اسرائیل قول داد تا پاسخ حمله، موشکی عراق را بدهد، در ضمن  
پذیرفت که موشکهای ضد موشك "پاتریوت" را برای محافظت اسرائیل از حمله موشکی  
عراق به اسرائیل ارسال دارد . این اقدام آمریکا، اسرائیل را قانع ساخت که درگیر این  
جنگ نگردد . و این بزرگترین راه سمت دادن جنگ ضد عراقی به بستر جنگ ضد اسر ا -  
ئیلی توسط رژیم عراق، با حمایت امپریالیسم آمریکا تقریبا مسدود شد .

از طرف دیگر، مجلس ترکیه تصویب کرد که نیروی هوایی آمریکا می تواند از پایگاههای  
ترکیه علیه هدفهای عراقی استفاده کند . این همکاری ترکیه با نیروهای امپریالیستی  
حمایت قاطع "ناتو" را به همراه داشت . ناتو اعلام کرد که در صورت حمله، عراق به  
ترکیه ناتو پاسخ لازم را خواهد داد . این البته روشن است که گشودن جبهه، نظامی  
تازه علیه ترکیه در شرایط کنونی به نفع عراق نیست . بهر حال کمک دفاعی آمریکا به  
اسرائیل با ارسال موشکهای ضد موشك "پاتریوت" و نیز همکاری ترکیه با نیروهای

متحد امپریالیستی فشار علیه رژیم عراق را افزایش داد.  
اینک با توجه به شرایط و اوضاع و احوال جهانی حاکم بر منطقه به نظر نمی‌رسد رژیم عراق بتواند کمک بالفعل نظامی را از کشورهای عربی و همجوار چون اردن و ... دریافت کند. لذا همچنان در مقابل ارتشهای متحد امپریالیستی تنها می‌ماند. تنها امیدهایی که می‌تواند تاءثیری بر معادلات نظامی در منطقه بگذارد دگرگونیهای سیاسی در کشورهای عربی است. این تحولات، که نقطه امید رژیم عراق در جلب حمایت سیاسی است، می‌تواند در تغییر افکار عمومی جهان در صورت طولانی شدن جنگ تاءثیر بگذارد.

### موضع رژیم ایران در قبال جنگ اخیر

از آغاز بحران اخیر، ایران به علت موقعیت جغرافیایی اش از سویی و سابقه جنگ هشت ساله با عراق مورد توجه طرفین درگیر در این بحران بوده است. با وخیم‌تر شدن اوضاع منطقه و افزایش فشار به عراق زمینه‌های پیش‌برد مسئله، صلح میان ایران و عراق فراهم‌تر شد و عراق هم برای کاستن از تعداد جبهه‌های نظامی (چرا که بخشی از خاک ایران را در اشغال خود داشت و نیروی قابل ذکری را در آنجا متمرکز کرده بود) و هم به منظور گشودن راه تنفسی (به علت مواضع و موقعیت رژیم ایران و ناامیدی از کشورهایی چون سوریه و ترکیه در اثر همراهی آنها با آمریکا) به صلح با پذیرش شرایط ایران تن داد و در مدت کوتاهی بخش قابل توجهی از مشکلات ایران و عراق حل و فصل شد.

اشغال خاک کویت توسط رژیم عراق، با توجه به تجربه جنگی که ایران با آن داشت، رژیم ایران را به موضع مخالفت شدیدی کشاند. در عین حال، رژیم ایران به تدریج و با افزایش نیروهای نظامی آمریکا و متحدینش در منطقه، مخالفت خود با حضور آنها را نیز به کرات اعلام کرد. اغلب جریان‌های سیاسی و مترقی اپوزیسیون ایران مواضع رژیم را ناپایدار و متزلزل و حتی حرکتش را نوعی "بندبازی" تعریف کردند.

اما به نظر می‌رسد، علی‌رغم تمامی تحلیل‌های نیم‌بند، حرکت رژیم ایران دقیقاً در راستای منافع محوری خویش بوده است. بدین صورت که اشغال کویت توسط رژیم عراق برای رژیم ایران به هیچ وجه قابل پذیرش نیست، چرا که موقعیت رژیم عراق را در موضع جنگی با ایران کیفیاً بالا می‌برد و چه بسا در آینده - با حضور رژیم عراق در کویت - جنگ بین دو کشور مجدداً آغاز گردد. در چنین صورتی، منافع حاکمیت ایران در خطر خواهد بود. الحاق کویت به عراق اساساً قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی آن را بصورت قابل توجهی افزایش می‌دهد و این بسا منافع حاکمیت در ایران تضاد دارد. از سویی،

اشغال نظامی کویت توسط رژیم عراق با ماهیت عقب مانده اش، از زاویه نگاه مردم ایران نیز يك خطر ملی به حساب می آید. بر همین اساس، رژیم ایران همواره تقاضای خروج عراق از کویت را داشته است.

بعضی جریانات سیاسی، مواضع رژیم ایران علیه عراق را قبل از توجه به تاءثیر حرکت رژیم عراق بر ایران به سازشکاری و همکاری رژیم ایران با آمریکا تعبیر می کنند و مواضع رژیم علیه عراق را چراغ سبزی به آمریکا محسوب می دارند، در صورتیکه همزمان، نکته ثابت، مواضع رژیم ایران علیه حضور نیروهای چندملیتی در منطقه بوده است! هرچند که مواضع ضدآمریکایی رژیم بیشتر مصرف داخلی دارند، اما نمی توان در هر صورت مواضع علنی رژیم را که به دنبالش تبلیغات و حرکت های خاصی را طلب می کند، نادیده گرفت. مخالفت رژیم ایران در شرایط کنونی با آمریکا نیز دقیقاً ریشه در منافع حاکمیت خود دارد، چرا که با تمرکز نیروهای آمریکایی و متحدانش، فشار علیه رژیم ایران نیز افزایش می یابد. لذا با تجربه تلخی که رژیم در زمان جنگ با عراق از حضور آمریکا در منطقه دارد، با آن از در مخالفت درآمده است.

نکته قابل توجه در برخورد رژیم با عراق و آمریکا بعد از آغاز جنگ ویرانگر است. بعد از آغاز جنگ، موضع سیاسی رژیم بیشتر بر روی مخالفت با نیروهای خارجی و علیه جنگ متمرکز شد. علت هم روشن است: رژیم واقف است که با ورود ارتش های امپریالیستی به جنگ عراق شکست خواهد خورد و بالاخره مجبور خواهد شد از کویت عقب نشینی کند؛ لذا لزومی به مخالفت شدیداً عراق برای خروج از کویت نیست. آنچه برای رژیم خطرناک مینماید، حضور آمریکا در کنار مرزهای خویش است. موضع رسمی و عملی رژیم در قبال جنگ ویرانگر و نابرابر اخیر بی طرفی است، موضعی که سران رژیم و در راس آن رفسنجانی آن را نمایندگی می کنند. از این راستا می توان ماهیت فریبکارانه رژیم را در برخوردهای شعاری با آمریکا دریافت. در عین حال نباید از ذکر این نکته نیز گذشت که در مجلس رژیم بخشی از نمایندگان خط امامی - و به تعبیر غربی ها، "تندروها" - درخواست ورود ایران به جنگ همدوش رژیم عراق علیه آمریکا را دارند.

آنچه مشخص است، موضع بی طرفی رژیم تا پایان این جنگ نابرابر ادامه خواهد یافت. پروسه حاکمیت ارتجاع در بیش از يك دهه با هشت سال تجربه جنگی با ماهیت منحط این جریان مانع از آنست که رژیم خود را درگیر جنگی کند که هیچ سودی برای او ندارد.

#### نتیجه گیری

جنگ هولناک ارتش های امپریالیستی در شکلی کاملاً نابرابر با عراق آغاز شده است.



در همین چند روز اول می‌توان پیش‌بینی کرد که چه ضایعات و صدمات جبران ناپذیری را مردم عراق از این جنگ متحمل می‌شوند. در عین حال، آمریکا اقدامات سیاسی و نظامی متناسب را برای در محاصره قرار دادن عراق از هر لحاظ ادامه می‌دهد. سانسور اخبار مانع از جریحه‌دار شدن افکار عمومی در کشورهای سیر و کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده می‌گردد. اسرائیل، با توجه به بحرانی بودن منطقه از نظر سیاسی، با اینکه مورد حملات موشکی عراق نیز قرار گرفته است، از پاس‌خگویی به آن امتناع می‌ورزد. البته نمی‌توان گفت که اسرائیل تا پایان در جنگ مداخله نخواهد کرد، چه شرایط سیال کنونی می‌تواند موقعیت اسرائیل را در مقابله به‌مثل علیه عراق فراهم‌تر سازد.

با اینکه منطقه، به‌علل تاریخی - اجتماعی آستان حوادث گوارا و ناگوار است، ولی نمی‌توان چگونگی آنرا بطور قطعی پیش‌بینی کرد. می‌توان گفت که ورود اسرائیل به جنگ لزوماً تغییر جهت جنگ علیه اسرائیل نیست، بلکه این به فعل و انفعالات مردم عرب و تحولات سیاسی در منطقه بستگی دارد. به عبارت دیگر، تغییر در جهت جنگ در صورت ورود اسرائیل به جنگ با عراق به رشد و سیلان جنبش‌های توده‌یی ربط دارد، که البته به‌طور مکانیکی نیز نمی‌توان چنین پیش‌بینی‌هایی را قطعی دانست، چه رژیم‌های اردن، سوریه، مصر و ۰۰۰ رژیم‌هایی نیستند که بخواهند فعالانه وارد جنگ با اسرائیل شوند، مگر در صورت زیر فشار قرار گرفتن از طرف مردمشان.

به این ترتیب، صف‌آرایی هولناک ارتش‌های امپریالیستی و متحدانش در مقابل عراق نتیجه به‌شدت ناگواری را علیه مردم عراق و تمامی مردم منطقه به‌بار خواهد آورد. به‌نظر می‌رسد که، با توجه به اوضاع بین‌المللی، امپریالیست‌ها بتوانند به هدف‌های خود در این جنگ ویرانگر دست‌یابند، که این خود فاجعه هولناکی علیه تمامی خلق‌هاست.

۳۰ ژانویه ۱۹۹۱

# چون چراغ لاله سوزم . . . یادی از اقبال لاهوری

بیست و یکم آوریل - اول اردیبهشت - مصادف است با پنجاه و سومین سال خاموشی علامه محمد اقبال لاهوری . به همین مناسبت ، مطلب کوتاهی دربارهٔ ابعاد فکری و روحی این آخرین شاعر پارسی‌گوی اردو زبان - و به منظور تجلیل از مبارزات فکری و سیاسی وی و نیز مبارزات ضد استعماری اش - تهیه شده است ، که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد .

" اقبال در چشم فیلسوفان اروپایی چهره‌ایست درکنار هانری برگسون . اما هرگز فلسفه او را از رنج مردم و سرنوشت ملت گرسنه و اسیرش غافل ساخت . از انزوای تاءملات عمیق فلسفی و گوشه‌های امن و بیدرد بحث - های فکری و علمی و نظری بیرون تاخت و پیشاپیش مجاهدان راه آزادی با استعمار انگلیس رویاروی جنگید . غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی او را با جهان امروز و فرهنگ و تمدن و علوم جهان بیگانه ساخت و در قالب‌های قدیمه و قرون گذشته محبوس نماند و تمدن و علم و اندیشه جدید را مستقیم و عمیق شناخت و مرد این قرن شد " ( ۱ ) .

اقبال لاهوری در نهم نوامبر ۱۸۷۷ میلادی در شهر " سیالکوت " به دنیا آمد . پس از پایان تحصیلات دانشگاهی ، در دانشگاه پنجاب در رشته‌های تاریخ و فلسفه و علوم به استادی برگزیده شد . وی سپس به توصیهٔ سر توماس آرنولد عازم اروپا گردید و در دانشگاه کمبریج در رشتهٔ فلسفه پذیرفته شد و در آنجا با مک تیگارت پیرو هگل که در آن زمان بسیار مشهور بود ، ملاقات کرد و سپس با پروفیسور براون و نیکلسون آشنا شد . با ورود به دانشگاه مونیخ در آلمان ، رسالهٔ خود را تحت عنوان سیر فلسفه در ایران نوشت و به دریافت درجهٔ دکتری توفیق یافت . مدتی به‌جای پروفیسور آرنولد در دانش‌گاه لندن به تدریس زبان و ادبیات عربی پرداخت . در سال ۱۹۰۸ به وطن بازگشت و رئیس بخش فلسفهٔ دانشکدهٔ دولتی لاهور شد . مدتی نیز به شغل وکالت پرداخت و تا سال ۱۹۳۴ این کار را ادامه داد . در سال ۱۹۲۶ به عضویت مجلس قانون‌گذاری پنجاب

انتخاب شد. مشکلات و اختلافات و وضعیت ناگوار زندگی مردم، وی را علاقه مند به شرکت در فعالیت‌های سیاسی نمود. در سال ۱۹۳۱ در اولین مؤتمرات اسلامی فلسطین در بیت المقدس به نمایندگی از مسلمانان شبه قاره هند و در سال ۱۹۳۲ در کنفرانس دیگری که در لندن تشکیل شده بود، شرکت نمود. در چهارم دسامبر ۱۹۳۳، دانشگاه پنجاب درجه دکترا افتخاری به او اعطا کرد و بلاخره در بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ رخت از جهان بر بست (۲).

اقبال یکی از معدود اندیشمندان است که شخصیت و افکاری چندبعدی دارد. وی در عین حال که در اشعار بی نظیر خود، همچون مولانا، بر عشق و معنویت تکیه می کند، به مبارزات طبقاتی و درگیری‌های بین فقر و غنا نیز رغبت ویژه‌ی نشان می دهد. وی با اینکه به مذهب اعتقاد دارد و یکی از برجسته ترین آثار فکری - عقیدتی اش کتاب احیای فکر دینی در اسلام است، با ارتجاع مذهبی و روحانیان و ملایان نیز مرز بندی می کند.

خلعت انسان دوستی نیز در اندیشه وی جای بس والایی دارد. اقبال با نفی تعصبات قومی و نژادی، به اصل واحد منشاء انسانی تکیه می نماید و مرز بندی های جغرافیایی و نژادی را به تمسخر می گیرد:

نه افغانیم و نی ترک و تتاریم  
چمن زادیم و از یک شاخساریم  
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است  
که ما پرورده یک نو بهاریم

و در جای دیگر، کسانی را که به نژاد و قومیت خویش می بالند، مورد خطاب قرار داده آنها را انسانهایی می داند که هنوز مراحل تکامل و تعالی را طی نکرده و فراموش کرده اند که قبل از اینکه وابسته به قومیت و یا ملیتی باشند، انسان هستند:

هنوز از بند آب و گل نرستی  
تو گویی رومی و افغانیم من  
من اول آدم بی رنگ و بویم  
از آن پس هندی و تورانیم من

نیست از روم و عرب پیوند ما  
نیست پابند نسب پیوند ما  
عشق ورزی از نسب نباید گذشت  
هم ز ایران و عرب باید گذشت

اقبال که خود یکی از چهره های برجسته ضد استعماری شبه قاره هند بود، علی رغم زندگی چندساله خود در اروپا، مرعوب غرب نگردید، بلکه بر عکس و با آگاهی از سیاست های استعماری و غارتگرانه آنان، و با درک عینی و ملموس حضور استعمار در بخش بزرگی از آسیا و بخشهایی از آفریقا و آمریکای لاتین - به غرب استعماری بسیار بدبین بود و آگاهانه به آن می تاخت و همچون فرانکس فانون - که سالها بعد از اقبال

اروپا را در لبه پرتگاه می‌دید و "استعمار میرا" را طرح می‌نمود. معتقد بود که :

آدمیت زار نالید از فرنگ	زندگی هنگامه برچید از فرنگ
گرگی اندر پوستین بسره‌ای	هر زمان اندر کمین بره‌ای
مشکلات حضرت انسان از اوست	آدمیت را غم پنهان از اوست

با این همه، وی نا آگاهی و جهل مردم مشرق زمین را نیز در این رابطه نادیده نمی‌انگاشت و بارها و بارها شرق را به بیداری و آگاهی و در نتیجه قیام و انقلاب فرا می‌خواند و اشعار خود را همچون پتکی بر سندان روح آدمی فرود می‌آورد تا با بازگشت به خویشتن خویش و احیای شخصیت انسانی و پالایش فرهنگی، به نفی قدرت‌های استعماری بپردازد. وی نه تنها صلابت انقلاب در می‌دهد، بلکه با دعوت آدمی به تلاش مجدد، سعی در رهاندن وی از یأس و نومیدی دارد :

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز	دامان گل و لاله کشیدن دگر آموز
اندر دلك غنچه خزیدن دگر آموز	
ما چشم عقاب و دل شهباز نداریم	چون مرغ سرا لذت پرواز نداریم
ای مرغ سرا خیز و پریدن دگر آموز	
ننالیدی و تقدیر همان است که بود است	آن حلقه زنجیر همان است که بود است
نومید مشو! ناله کشیدن دگر آموز	

ای غنچه، خوابیده چون رگس نگران خیز	کاشانه، ما رفت به تاراج، غمان خیز
خاور همه مانند غبار سر راهی است	یک ناله، خاموش اثر باخته آهی است
هر ذره، این خاک گره خورده نگاهی است	از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز
از خواب گران خواب گران خواب گران خیز	
از خواب گران خیز	

فریاد ز افرنگ و دل آویزی افرنگ	فریاد ز شیرینی و پرویزی افرنگ
عالم همه ویرانه ز چنگیزی افرنگ	معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
از خواب گران	.....

وی به خوبی می‌داند که تا در درون انسانها دگرگونی به وجود نیاید و تا انقلابات عمیق اجتماعی رخ ندهد، جوامع همچنان در خواب بسر خواهند برد. در نتیجه، آرزوی انقلاب، آنچنان در جانش ریشه دو انیده است که چاره‌ی جز دگرگون شدن جهان و یا میراندن اندیشه و آرزوی انقلاب در درون خود ندارد :

یا جهانی تازه‌ی یا امتحانی تازه‌ی	می‌کنی تا چند با ما آنچه کردی پیش از این
یا بکش در سینه، من آرزوی انقلاب	یا دگرگون کن نهاد این زمان و این زمین

اقبال با اینکه خود مسلمان معتقد و موءمنی بود، با این حال، به روشنی دریافته -  
بود که آدمی برای رهایی و نجات از یوغ بندگی و بردگی، نباید دل به جهان ملایان و  
وعده های پس از مرگ آنان خوش بدارد، بلکه می بایست در همین جهان، دنیایی برتر  
و با سیستمی عادلانه و انسانی را پی نهد:

مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست

از همین خاک، جهان دگری ساختن است

در همین رابطه، آنچنان به عدالت عشق می ورزد که در صورت نبود آن، می بایست  
جهان را دگرگون نمود، حتی اگر لازم باشد که آدم و عالم دیگری خلق شود:

ز من هنگامه ای ده این جهان را      دگرگون کن زمین و آسمان را

ز خاک ما دگر آدم بر انگیـز      بکش این بندهء سود و زیان را

اقبال، همه جا، حتی در اشعار خود به همدردی و همبستگی با کارگران و زحمت -  
کشان می پردازد و از رنج های آنان نیز سخن می گوید. او لعل و جواهرات سرمایه دار را  
نتیجهء مکیدن خون کارگری داند و فقر دهقانان را نتیجهء غارت آنان از سوی مالکان؛  
آنگاه چنین جهانی و با چنین سیستمی پر از اهرمن می شود، در صورتی که از خدا و  
نیکی در آن خبری نیست:

خواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب      از جفای ده خدایان، کشت دهقانان خواب

انقلاب ای انقلاب ای انقلاب

اهرمن اندر جهان ارزان و بیزدان دیرباب

.....

در جای دیگری، تزویر سرمایه داران و وعده های شرعی و سرخرمنی را که به کار -  
گران می دهند افشا کرده به طور بسیار زیبایی پیام سرمایه دار به کارگر را در قالب  
شعر و طنز در معرض نگاه آدمی قرار می دهد:

غوغای کارخانهء آهنگری ز من      گلسبانگدار غنون کلیسا از آن تو

نخلی که شه خراج برو می نهد ز من      باغ بهشت و سدره و طوبا از آن تو

تلخابه پی که درد سر آرد از آن من      صهبای پاک آدم و حوا از آن تو

مرغابی و تذرو و کبوتر از آن من      ظل هما و شهپر عنقا از آن تو

این خاک و آنچه در شکم او از آن من      وز خاک تا به عرش معلا از آن تو

وی در موارد بسیاری از همبستگی دین رسمی - به سردمداری ملایان - و ارباب قدرت یاد  
می کند و تزویر و ریای آخوندیسم را افشا می کند و از همگامی با فقیه و شیخ و ملا برحذر  
می دارد:

فقیه و شیخ و ملا را مده دست      مرو مانند ماهی غافل از شست

او به خوبی آگاه بود که نه تنها "شیخ" گرفتار خرافات و "اساطیر کهن" است، بلکه

اساساً نه برای خود تعهدی می‌شناسد و نه غمی دارد و در نتیجه انباشته‌ی است :

حدیث او همه تخمین و ظن بود

متاع شیخ اساطیر کهن بود

حرم چون دیر بود او برهمن بود

هنوز اسلام او ز ناردار است

نگاهی هست در چشمش نمی‌نیست

دل ملا گرفتار غمی نیست

که در ریگ حجازش زمزمی نیست

از آن بگریختم از مکتب او

وی در اشعار فراوانی به ارتجاع و آخوندیسم می‌تازد و افکار آنان را ارتجاعی و عقب مانده می‌داند و در نتیجه با آنان به مرزبندی می‌پردازد و مسلمانی خود - و

دیگران غیر روحانی !- را از مسلمانی ملا جدا می‌نماید و حتی آن دورا رو در رو :

نگاهش مغز را نشناسد از پوست

گرفتم حضرت ملا ترش روست

مرا از کعبه می‌راند حق او ست

اگر با این مسلمانی که دارم

از نظر اقبال، روحانیت، مذهب را آنچنان دستخوش تغییر و دگرگونی نموده است

که شناخت مجدد آن برای آورنده، نخستینش نیز مشکل و در نتیجه حیرت‌آور است :

که پیغام خدا گفتند ما را

ز من بر صوفی و ملا سلامی

خدا و جبرئیل و مصطفی را

ولی تا ویلشان در حیرت انداخت

عرفان نیز در اندیشه، اقبال جای ویژه‌ی دارد. در همین رابطه وی همواره از مو-

لانا به بزرگی یاد می‌نمود و او را پیر خود می‌دانست و " در عرفان و تصوف، خود را

مرید و شاگرد مولانا جلال‌الدین محمد مولوی می‌دانست و در اغلب اشعار و مثنوی‌های

عرفانی خویش، از مراد خود الهام و بهره گرفته است :

از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد " (۳)

پیر رومی خاک را اکسیر کرد

در جای دیگری، ضمن ستایش مولانا، او را " مرشد روشن ضمیر " می‌داند که

رهبر و پیشوای " کاروان عشق و مستی " است :

کاروان عشق و مستی را امیر

پیر رومی مرشد روشن ضمیر

خیمه را از کهکشان سازد طناب

منزلش برتر ز ماه و آفتاب

باز شوری در نهاد من فتاد

از نی آن نی‌نواز پاک زاد

حتی در سبک ادبی و شعری نیز " از توصیفات و تضمینات مولانا بسیار در آثار اقبال

دید می‌شود " (۴) . عشق و علاقه، وی به مولانا به حدی است که استاد فروزانفر را معتقد

نموده است که " اقبال لاهوری تجلی روح مولوی بوده که در این عصر طلوع نموده است " (۵) .

از قرائن چنین بر می‌آید که اقبال به آثار بیشتر شعرای بزرگ ایران چون سعدی و حافظ

تمایل داشته است . در همین رابطه منتقدی می‌نویسد : " از نظر وزن و ردیف و قوافی

مشترکاتی بین اشعار فارسی یا اردوی اقبال با سعدی می بینیم • در مورد توجه اقبال به اشعار حافظ باید گفت که اقبال یکی از واصفان بی مانند حافظ است • و بویژه شیفته • سمبولیسم حافظ بوده و در موارد مختلف در آثار خود به نقل و تضمین و توصیف اشعار شاعر شیراز پرداخته و از لغات و ترکیبات شعر حافظ در آثار خود بهره ها گرفته • حتی جواب دیوان شرقی گوته را به سبک و زبان حافظ داده است " (۶) •

اقبال لاهوری به زبان فارسی و ایرانیان عشق می ورزید و با اینکه خود خاضعانه و در مقایسه با شعرای بزرگ، دانش فارسی خود را ناچیز می شمرد، اشعارش آنچنان رسا و پخته است که گویی یکی از شاعران برجسته • تاریخ ایران است :

هندیم از پارسی بیگانه ام  
 ماه نو باشم تهی پیمانہ ام  
 حسن انداز بیان از من مجو  
 خوانسار و اصفهان از من مجو

با این حال آنچنان به زبان فارسی عشق می ورزید که آن را برتر از زبان هندی - یعنی زبان مادری خود - می دانست :

گرچه هندی در عذوبت شکر است  
 طرز گفتار دری شیرین تر است  
 فکر من از جلوه اش مسحور گشت  
 خامه • من شاخ نخل تور گشت  
 پارسی از رفعت اندیشه ام  
 در خورد با فطرت اندیشه ام

وی نه تنها زبان فارسی را دوست می داشت، بلکه ایرانیان و به ویژه " جوانان عجم " را می ستود و به آنان امیدی خاص در رها نیدن " تهی دستان شرق " داشت، و هم به آنها رسیدن " مردی " را نوید می داد که " زنجیر غلامان " را خواهد شکست • و همه • این دلبستگی ها ناشی از " آتشی " بود که از " نیاکان " آنها " در سینه " داشت :

چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما  
 ای جوانان عجم جان من و جان شما  
 غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام  
 تا به دست آورده ام افکار پنهان شما  
 مهر و مه دیدم نگاهم بر تراز پروین گذشت  
 ریختم طرح حرم در کافرستان شما  
 تا سنانش تیز تر گردد فرو پیچیدمش  
 شعله • آشفته بود اندر بیابان شما  
 فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق  
 پاره • لعلی که دارم از بدخشان شما  
 می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند  
 دیده ام از روزن دیوار زندان شما  
 حلقه گرد من زنید ای پیکران آب و گل  
 آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

با همه • اینها جای تاء سف است که در اکثر نشریات ادبی و فرهنگی فارسی زبان یادی از این عاشق زبان فارسی و این آخرین شاعر برجسته • پارسی گوی هند، به عمل نمی آید و آن طور که باید مورد تقدیر قرار نمی گیرد • آن هم با توجه به اشعار انسانی و دگرگون کننده - بی که در آثارش یافت می شود • یادش گرامی باد •

منابع :

- ۱- دکتر شریعتی، ما و اقبال (م ۵۰ - آ ۵) ص ۸
- ۲- اطلاعات مربوط به زندگی اقبال، از کتاب برگزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری - از مجموعه "شاهکارهای ادبیات فارسی" - به کوشش دکتر ابوالقاسم رادفر، گرفته شده است .
- ۳- اشعار فارسی اقبال لاهوری، سازمان انتشارات جاویدان، صفحه ۲۰ از پیشگفتار به قلم م. درویش
- ۴- رادفر، برگزیده اشعار اقبال لاهوری، ص ۱۵
- ۵- محمد ریاض، اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی، ص ۴۰
- ۶- رادفر، همان کتاب، ص ۱۶



طرح از طراح معروف آلمانی "رایتر هاشفیلد". متوال ۱۹۳۹



# نگاهی به نشریات و کتابهای تازه

بولتن آغازی نو، شماره ۱۳ سال دوم، آبان ماه ۱۳۶۹، منتشر شد. برخی از مطا-

لب این شماره عبارتند از:

"اشغال کویت به دست عراق و بحران خلیج"، "انتخابات خبرگان: ضربه ای دیگر بر موقعیت خط امام"، "مبارزه برای دمکراسی سوسیالیستی در چکسلواکی"، "تناقضات انقلاب آلمان شرقی"، مطالبی پیرامون هنر و ادبیات، "سیاست جمهوری اسلامی و بحران خلیج"، تلا-  
شهای رژیم برای جلب متخصصین مقیم خارج از کشور"، "گزیده ای از جراید" و...  
در بخش "هنر و ادبیات" این نشریه مقاله‌ی در رابطه با درگذشت پرویز ناتل خانلری آمده -  
است که چون برخلاف نشریات و مجلات دیگر، به همکاری‌های همه جانبه نامبرده بادیکتنا-  
توری پهلوی نیز اشاره‌های مستدلی شده است، بخش‌هایی از آن را در زیر می‌خوانید:

"پرویز ناتل خانلری از جمله کسانی بود که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با رژیم شاه از درآشتی و مماشات درآمد و به تدریج وارد دستگاه سرکوب گر و ضدملی آن شد. ۰۰۰۰ شغلی که باریاست دبیرخانه دانشگاه تهران آغاز شده بود به سمتهای استان داری آذربایجان، سناتورانتسابی، سناتور "انتخابی" مازندران و وزیر فرهنگ در کابینه علم مرتجع ۰۰۰ منتهی شد. آقای خانلری به واسطه سازش با رژیم شاه توانست از چنان امکانات و شرایط مادی بهره مند شود که برای بسیاری از با استعدادترین روشنفکران مخالف این رژیم استبدادی حتی تا آخرین لحظاتی پیش از مرگ نیز فراهم نشد. ۰۰۰ در بررسی زندگی و فعالیت‌های پرویز خانلری در یادواره -  
هایی که به مناسبت درگذشت ایشان در تنها مجلات ادبی غیر وابسته کشور (آدینه و دنیای سخن) به چاپ رسید در مورد وابستگی‌های خانلری به رژیم سابق یا عمدتاً سکوت شدیاتمام واقعیت مذکور، ذکر نشد. در پاره بی موارد نیز توجیه و برهان برای تبرئه ایشان آورده شد."

بهای این شماره بولتن آغازی نو معادل ۳۰ فرانک فرانسه است. برای دریافت ویا ارتباط

با این نشریه می توان با آدرس زیر تماس حاصل نمود:

Mr.M.Lari

B.P.115 75263-PARIS CEDEX 06

FRANCE

دفترها (دفتر ششم - آبان ماه ۱۳۶۹) منتشر شد. این نشریه که در شهر "المو"ی

سوئد منتشر می‌شود این شماره خود را به مطالبی در باره "اکتاویو پاز" شاعر و نویسنده

مکزیکي برنده جایزه نوبل اختصاصی داده است. در این دفتر علاوه بر مطالبی درباره پاز ،

برخی از شعرهای وی نیز ترجمه شده و انعکاس یافته است. آدرس برای تماس و پاتیه نشریه

دفترها :  
A. Momeni  
SallerupsV 14 212 18 Malmö  
SWEDEN

مجلهٔ كلك يك ساله شد.

مجلهٔ كلك که مجله بی ادبی، هنری و فرهنگی است، شمارهٔ نخستین خود را در فروردین ماه ۱۳۶۹ به سردبیری "علی دهباشی" انتشار داد. این مجله ماهانه، که در تهران منتشر می‌شود، از آن زمان تا کنون بدون وقفه به انتشار خود ادامه داده است. این مجله بر خلاف مجلات دیگر که بنا به دلایلی چون کمبود کاغذ و گاهی از تعداد صفحات هر شماره شان کاسته می‌شود، در هر شماره به حجم آن و تعداد صفحاتش افزوده می‌گردد و در نتیجه مطالب آن نیز تنوع بیشتری می‌یابد. شماره ۱ و ۱۲ (بهار و اسفند ۱۳۶۹) بطور همزمان و در ۴۲۰ صفحه انتشار یافته است. این شماره از مجله به چندین بخش تقسیم شده است که هر بخش خود شامل مقالات متعددی می‌باشد. این تقسیم بندی عناوین زیر را دربر می‌گیرد:

"سرمقاله"، "كلك و زبان فارسی"، "مقاله"، "نقد ادبی"، "شعر ایران"، "داستان"، "نقد کتاب"، "عکاسی"، "گفتگو"، "گزارش"، "نقاشی"، "یاد و یادبودها"، "موسیقی" و "کتاب".

با این آدرس می‌توان با كلك تماس حاصل نمود:

تهران - صندوق پستی ۹۱۶-۱۳۱۴۵

کتاب بازاندهی ضروری در مبارزه سیاسی و طرح نهادهای دموکراتیک نوشته "مجید

شریف"، توسط "انجمن ایرانیان مقیم یوله" انتشار یافت.

این کتاب شامل دو دفتر (دو بخش) است. نویسنده خود در توضیحی - در پیشگفتار

کتاب - پیرامون این دو دفتر چنین می‌نویسد:

"دفتر اول: تحت عنوان "بازاندهی ضروری در مبارزهٔ سیاسی"، شامل يك "سراغاز"، دو فصل و يك "سخن آخر و جمع بندی" است. این مطلب در نوبتهای مختلف، یعنی در خرداد ماه ۶۷ و در پاییز و زمستان ۶۸ به نگارش درآمده است. بخش مهمی از این دفتر در مورد رابطه "اخلاق" با "سیاست" می‌باشد. در این نوشته، نویسنده، خود و خوانندگان را به بازاندیشی در "سیاست" و "مبارزهٔ سیاسی" و پذیرش يك برش و تغییر جدی در جهت گیری و فلسفه حاکم بر آن فرا می‌خواند.

دفتر دوم: "طرح نهادهای دموکراتیک" نام دارد و يك "مقدمه" و ۶ فصل و يك "مؤخره" را دربر می‌گیرد. این مطلب، که تماماً در ماههای آذر و دی ۶۸ نوشته شده است، حاصل تجربیات، مشاهدات، مطالعات و تأملات من در پاره بی از جنبشها، فعالیتهای و نهادهای دموکراتیک، نیمه دموکراتیک یا شبه دموکراتیک در ۲۰ سالهٔ اخیر می‌باشد. " . . ."

این کتاب که در تیر ماه ۱۳۶۹ انتشار یافته است شامل ۱۴۳ صفحه می‌باشد.

بهای آن معادل ۳۰ کرون سوئد می‌باشد و برای تهیه آن با آدرس زیر می‌توان تماس گرفت:

Iranska Föreningen Box 1297 801 37 Gävle Sweden

## یاد ها

۲۲ بهمن سالگرد انقلاب توده ها علیه استبداد شاهی گرامی باد!  
در "بهمن ماه" های ایران تلاش ها و شهادت مبارزان و مجاهدانی چون احمد رضایی،  
مصطفی شعاعیان، محبوبه متحدین، خسرو گل سرخی، کرامت الله دانشیان، "رزمند-  
گان گروه ابونذر"، "رزمندگان سیاهکل" و... و قیام مردم تبریز به بارنشست و  
همچون عوامل دیگر اجتماعی در گسترش و قیام خلق اثرگذاری نمود. و نام آنان را برای  
همیشه - به مثابه فرزندان راستین این مرزوبوم - در همه بهمن ماه های ایران  
ثبت نمود.

نیز در بهمن ماه ۱۳۶۰ موسی خیابانی، اشرف ربیعی، آذر رضایی و جمعی  
دیگر از یاران شان، به شهدای دیگر این ماه پیوستند.

\* \* \*

تلاش های عناصر برجسته و یانفوذی چون سید جمال الدین اسدآبادی و دکتر  
محمد مصدق، و همچنین فداکاری های مبارزانی چون "احمدزاده" ها و یاران شان، خود-  
آگاهی مردم علیه استعمار، استبداد و استثمار را شدت بخشید و نام آنان را بر پیشانی  
"اسفند" های همیشه تاریخ نقش نمود.

\* \* \*

۸ مارس "روز جهانی زن" گرامی باد!

۹ مارس (۱۹۴۸) یادآور کشتار مردم فلسطین در روستای "میر یاسین"

\* \* \*

---

تنها مطالبی که با نام هبوط می آیند بیانگر مواضع این  
نشریه می باشند.

---

**خوانندگان عزیز:**

کمک های مالی و بهای نشریه را یابه آدرس هبوط ارسال

دارید و یا به حساب پستی زیر واریز نمایید:

Före.Hobout Postgiro Nr. 62 59 42-8  
105 06 Stockholm Sweden

# HOBOUT

A persian political- cultural review

NR. 2 March- April 1991

## CONTENTS:

- Aprescitant look at the aims and targets of imperialism in PersianGulf war! Hobout  
"Ferdosi"and"Shahnameh"in"Shariati"s opinion.  
An essay about"the reasons of retardation and stagnation in Iran". Majid Sharif  
"The arabs"in the opinion of a few iranian intellectuals. Ali Fayyaz  
Middle east and the heritage of colenial-ism. Victor Cocher A. Towhidi  
"Martyr of art"(poem) M. Akhavan-e Sales  
A report and an interview on activities of of "Saba" art group. Hobout  
A report on the situation of iranian refugees in Pakistan.  
"Exile" (poem) Reza Barahani  
IN MEMORY OF ABU AYYAD:  
A page of memories. Abu Ayyad  
Abu Ayyad's position in Palestinian movment befor and after martyrhood. Ali Fayyaz  
An observation on Abu Ayyad's personality. Eric Rolo  
My **palestine**(poem) Mahmoud Darwish Gity Masrour  
The stones of Intefatha.(poem) Aydin  
An interview with Karl M.Popper. Migranian Ahmadi D.  
PersianGulf crises and agressive war of imperialism against Iraq. Djalal A.  
A look at thought and poetry of Dr.Iqbal Lahouri.

HOBOUT آدرس برای تماس و مکاتبه:

BOX 51066

400 78 GÖTEBORG

SWEDEN

بها معادل ۳۰ کرون سوئد